

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# بمهر زمان حسین علیه السلام

ده گفتار از حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی)  
در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام)  
محرم الحرام ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی  
هیئت انصارالحسین تهران





## مقدمه

دوام سلطه و حکومت خلفای جور در طول قرون متمادی، بتدریج به این باور عمومی حتی نزد غالب متفکران انجامید که اساساً مبارزه با ظلم و ظالم و تشکیل حکومت اسلامی برای تحقق عینی و عملی دین، وظیفه و تکلیفی است که ائمه‌ی معصومین (علیهم‌السلام) یعنی جانشینان راستین سید المرسلین (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جز در بعضی ادوار - که جلوه‌ی بارز آن، قیام حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) و مبارزه‌ی رودررو با طاغوت زمان در حماسه‌ی عاشورا است - تلاشی عملی برای ایفای آن مبذول نداشته‌اند، هرچند این سکوت و سکون، به سبب فشار فرساینده‌ی حاکمان و عمل به وظیفه‌ی اسلامی تقیّه بوده باشد.<sup>۱</sup> از این رو، ائمه‌ی هدی (صلوات‌الله‌علیهم)، در نگاه عموم مسلمین بلکه در چشم قاطبه‌ی پیروان خود، آن سلاله‌ی پاک نبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و اسوه‌های علم و فضیلت و عبادت حَقّند که فاقد هرگونه کنش یا تأثیر سیاسی و مبارزه با طواغیت زمان محسوب میشوند. بدیهی است که چنین تصوّری، تا چه حد در سوق دادن جوامع اسلامی به خمودی و سستی و ظلم‌پذیری نقش مؤثر داشته است؛ هرچند از نقش زیرکانه‌ی دستگاه حکومت برای تصویر چهره‌ی ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام)

۱. ر.ک: گفتار دهم کتاب حاضر



بعنوان شخصیت‌های برجسته‌ی پاک‌نهادی که راضی از اقدامات حاکمان بلکه همراه با آنان بوده‌اند نباید غافل بود.<sup>۱</sup> براستی با وجود چنین پنداری، کدام شیعه‌ی راستین امامان معصوم (علیهم‌السلام) به خود جرئت می‌دهد اندیشه‌ای حتی کمتر از اندیشه‌ی آنچه در واقع‌هی کربلا صورت گرفت در ذهن پیرورد؟ و براین اساس آیا نباید مجاهدت و فداکاری امام حسین (علیه‌السلام) و یارانش را منحصر به شرایط مختصّ به آن حضرت دانست؟

در مقابل این طرز تفکر غالب، حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) بر پایه‌ی تحقیق و تأمل در تاریخ اسلام و با استناد به احادیث معتبر از یک سو و روایات تاریخی از سوی دیگر بر این باورند که تمامی پیشوایان دین (علیهم‌السلام) پس از قیام عاشورا تلاش وسیعی را برای مبارزه با حکومت ظلم و براندازی آن و تشکیل حکومت نبوی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سامان داده‌اند، گرچه این تلاشها به اقتضای شرایط مختلف ناشی از قهر و سلطه‌ی حاکمان جبار، اکثراً به شکل غیر آشکار صورت می‌گرفته است. بر این اساس، امامان معصوم - از امام سجّاد تا امام عسکری (علیهم‌السلام) - همگی مجاهدانی بوده‌اند که از هیچ‌گونه اقدام عملی رودررو، تشکیلاتی، تبیینی و مانند آن با قصد حاکم کردن ارزشهای الهی با تشکیل حکومتی که خود در رأس آن قرار گیرند، فروگذار نکرده‌اند، و بنابراین همگی همگامان و «هم‌زمان امام حسین (علیه‌السلام)» و در جبهه‌ی واحد با آن مظهر مبارزه با حکومت ستمگران قرار می‌گیرند.<sup>۲</sup> در این نگرش به حیات و اقدامات جانشینان بر حق پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، همه‌ی آنان «مجاهدین فی سبیل‌الله» اند یعنی در هر لحظه و زمان در حال مبارزه با دشمن در راه

۱. رک: صفحه‌ی ۱۸ کتاب حاضر

۲. رک: صفحه‌ی ۲۳۶ کتاب حاضر



وصول به مقصدند.<sup>۱</sup>

بتلخی باید اعتراف کرد آنچه طواغیت زمانه یعنی عبدالملک و هشام و منصور دوانیقی و هارون الرشید و امثال آنان از سیره و روش حقیقی ائمه‌ی طاهریین (علیهم‌السلام) فهمیدند و دریافتند، پیروان امامان هم‌ام در قرون متمادی درک نکردند و نشناختند.<sup>۲</sup>

این نگرش واقعی به تاریخ و سیره‌ی پیشوایان دین، مستند به شواهد و قرائن آشکار، باور عمومی پیش‌گفته را به چالش میکشد و عموم مسلمانان بویژه پیروان و شیعیان هادیان دین را به اقتدا به آن مقتدایان و تأسی به آن اسوه‌ها فرامیخواند.<sup>۳</sup>

حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) با خلق تعبیر «انسان ۲۵۰ ساله»، معصومین پس از رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را به منزله‌ی یک انسان میدانند که از سال ۱۱ تا ۲۶۰ هجری قمری همواره در حال «جهاد» با ظلم و انحراف، و مبارزه‌ی سیاسی حادّ ممتد با طواغیت است.<sup>۴</sup> گرچه صورت و قالب این مبارزه به تبع شرایط مختلف و به اقتضای زمینه‌های متفاوت، مختلف و متفاوت بوده؛ گاهی صلح کرده، گاه به جنگ مسلحانه پرداخته، گاه به مبارزه‌ی تشکیلاتی پنهانی برای براندازی حکومت ظلم روی آورده و در مواردی کسانی را به جهاد و جنگ مسلحانه ترغیب کرده یا از آنان پشتیبانی مالی نموده است.<sup>۵</sup> از این رو، این نگرش کلامی صحیح و استوار در میان متفکران شیعه که همه‌ی معصومین (علیهم‌السلام) نور واحدند، به وحدت در مسئله‌ی مهمّ جهاد و مبارزه با دشمن نیز توسعه می‌یابد،<sup>۶</sup> و لذا مخاطبه‌ی با هریک از ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) و گواهی به

۱. رک: صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ کتاب حاضر

۲. رک: صفحه‌ی ۱۷۱ کتاب حاضر

۳. رک: صفحه‌ی ۱۵ کتاب حاضر

۴. رک: صفحات ۵۹ تا ۶۱ کتاب حاضر

۵. رک: صفحات ۶۴ و ۶۵ کتاب حاضر

۶. رک: صفحه‌ی ۶۰ کتاب حاضر

جهاد حقیقی او در راه خدا - اشهد انک جاهدت فی الله حق جهاده<sup>۱</sup> - معنی می‌یابد.<sup>۲</sup>

اندیشه‌ی مبارزه با حکومت جور به قصد براندازی آن و تشکیل حکومتی برپایه‌ی ارزشهای الهی که پیام سیره‌ی پیشوایان معصوم (علیهم السلام) است، درسی برای اهل ایمان در دوران سیطره‌ی طاغوت برکشور اسلامی ایران نیز داشت. حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) که در سال ۱۳۵۰ به این بُعد مهم در زندگی ائمه (علیهم السلام) پی برده بودند: «اول بار، این فکر برای بنده در سال ۱۳۵۰ و در دوران محنت بار یک امتحان و ابتلا دشوار پیدا شد.»<sup>۳</sup> در مجامع مختلف و در مواجهه‌ی با اقشار گوناگون با تبیین این واقعیت مستحکم زندگی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام)، بذریعہ واقعی حرکت و تکاپو برای ایجاد حکومت اسلامی را در دل و ذهن مشتاقان می‌افشاندند. براین اساس یکی از وجوه و مظاهر مبارزه‌ی ایشان با حکومت و سلطنت شاه، تبیین این حقایق اصیل اسلامی است که نتیجه‌ی آن، بیداری دل و ذهن مخاطبان و توجه به وظیفه‌ی سرنگونی رژیم طاغوت بود.

کتاب حاضر مجموعه‌ی ده سخنرانی معظّم‌له در باب عنصر مبارزه در سیره‌ی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) است که در محرم سال ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن ۱۳۵۱ هجری شمسی - که فضای اختناق ستم‌شاهی و فشار و سرکوب مبارزان توسط ساواک رژیم بیدادگر پهلوی به اوج خود رسیده بود - در هیئت «انصارالحسین (علیه السلام)» تهران ایراد شده است. معظّم‌له در این سلسله سخنرانی‌ها، درباره‌ی اهمیت شناخت صحیح امامان و توطئه‌ی دشمنان برای تحریف چهره‌ی مبارزاتی آنان، معنای جهاد و مقصود از مجاهدت ائمه (علیهم السلام) سخن گفته‌اند.

۱. مفاتیح الجنان، زیارت امین‌الله

۲. رک: صفحه‌ی ۹۶ کتاب حاضر

۳. در افتتاحیه‌ی کنگره‌ی جهانی حضرت رضا (ع) در مشهد ۱۳۶۵/۴/۲۸

وحدت شخصیت معصومین (علیهم‌السلام) در امر جهاد و حیات سیاسی امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام کاظم (علیهم‌السلام) را تحلیل کرده و با طرح «انسان ۲۵۰ ساله»، مراد از آن را توضیح داده‌اند. سپس به بیان حقیقت فعالیت‌های سیاسی آشکار امامزادگان از قبیل زید بن علی (علیه‌السلام) پرداخته‌اند، و سپس وجه توجه ائمه (علیهم‌السلام) به شعرای مجاهد و برخورد سخت با علمای درباری را بیان کرده و مقصود از تقیه را شرح داده‌اند.

اینک مؤسسه‌ی پژوهشی-فرهنگی انقلاب اسلامی (دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای (مدظله‌العالی)) مجموعه‌ی متن سخنرانی‌ها را که پس از پیاده‌سازی از سند صوتی، ویرایش و تنظیم شده است، در اختیار خوانندگان ارجمند، جویندگان راه و روش واقعی ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) قرار می‌دهد.

در تنظیم متن سخنرانی‌ها، به دلیل فقدان سند صوتی از گفتار نهم و دهم، به متن پیاده‌شده‌ی آن دو گفتار که در زمان ایراد بیانات تولید شده، اکتفا شده است.

این مؤسسه از همه‌ی خوانندگان ارجمند تقاضا می‌کند در صورت دسترسی به نوارهای صوتی سخنرانی‌های معظّم‌له یا دست‌نوشته‌های ایشان در سالهای قبل، نسخه‌ای از آن را در اختیار این مؤسسه قرار دهند. امید است انتشار این کتاب، چراغ راهی برای شناخت حقیقی ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) برای اقتدا و تأسی به آن بزرگواران در تحقق حکومت اسلام در همه‌ی جهان باشد. ان شاء الله

و من الله التوفیق

# انتشارات انقلاب اسلامی

وابسته به قوه قضائیه و مقر آراء حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای

WWW.BOOK-KHAMENEI.IR





## فهرست مطالب

گفتار اول: گونه‌های مختلف بحث درباره‌ی مسئله‌ی امامت .....	۱
ابعاد مختلف بحث امامت .....	۴
الف) بحث درباره‌ی ضرورت امامت .....	۴
ب) بحث درباره‌ی جانشین پیامبر (ص) .....	۴
ج) بحث درباره‌ی شرایط و اوصاف امام .....	۶
د) بحث درباره‌ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی .....	۱۱
فواید دانستن خط‌سیر امام و میزان موفقیت او .....	۱۳
رابطه‌ی امام و پیرو؛ رابطه‌ی اقتداکننده و مقتدا .....	۱۵
ضرورت شناخت روش ائمه (ع) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری .....	۱۷
<b>گفتار دوم: اهمیت شناخت چهره و سیره‌ی حقیقی ائمه (ع) .....</b>	<b>۲۳</b>
کم‌اطلاعی شیعیان از سیره‌ی سیاسی و اجتماعی ائمه (ع) .....	۲۶
دو فایده‌ی شناخت امامان (ع) .....	۲۷
۱) آموختن روش زندگی از ایشان .....	۲۸
۲) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی .....	۳۱
دو روش دشمنان یک ملت برای از بین بردن قهرمانان ملت‌ها .....	۳۵
۱) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او .....	۳۵
۲) تحریف چهره‌ی آن قهرمان .....	۳۷
بهره‌ی کامل نبردن ما از دو فایده‌ی شناخت امام .....	۳۹



- شواهدی به منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمه (ع) ..... ۴۲
- فهرستی از بحث‌های آینده‌ی کتاب ..... ۴۵
- گفتار سوم: فلسفه و هدف امامت** ..... ۵۱
- ضرورت شناخت سیما و سیره‌ی امامان، نه مشخصات شناسنامه‌ای شان ..... ۵۴
- اولین گام برای شناخت ائمه (ع)؛ باورکردن ناآگاهی خود از سیره‌ی ایشان ..... ۵۷
- ضرورت شناخت سیره‌ی ائمه (ع) به عنوان یک «انسان ۲۵ ساله» ..... ۵۹
- فلسفه و هدف امامت ..... ۶۶
- دو هدف پیامبر (ص)؛ ایجاد انقلاب در یک جامعه‌ی منحرف ... ..... ۶۷
- تلاش پیامبر اکرم (ص) در ایجاد جامعه‌ی اسلامی ..... ۶۸
- مقررات اسلامی برای ایجاد جامعه‌ی اسلامی ..... ۷۱
- بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر (ص) ..... ۷۲
- دو وظیفه‌ی امام بعد از پیامبر (ص) ..... ۷۳
- ضرورت تلاش امام برای بازپس‌گیری منصب رهبری ..... ۷۷
- انتقال دو منصب پیامبر (ص) به امیرالمؤمنین (ع) ..... ۷۹
- ویژگی شیعه‌ی حقیقی؛ شناخت وظیفه‌ی امام و حرکت کردن در پی او ..... ۸۱
- «مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه‌ی زمان ائمه (ع) ..... ۸۲
- گفتار چهارم: انسان ۲۵ ساله‌ی مبارز** ..... ۸۵
- دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه ..... ۸۸
- وظیفه‌ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود ..... ۹۱
- دو وظیفه‌ی امام نسبت به مکتب و جامعه ..... ۹۴
- سیره‌ی ائمه (ع)؛ سیره‌ی یک مبارز یا یک سازش‌کار؟! ..... ۹۵
- انسان ۲۵ ساله‌ی مبارز ..... ۹۶
- به شهادت رسیدن ائمه (ع)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان ..... ۹۷
- منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان (ع) ..... ۱۰۰
- دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد ..... ۱۰۱
- یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی ..... ۱۰۱
- تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه‌ی مسلحانه ..... ۱۰۴
- تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه‌ی با دشمن ..... ۱۰۵



جهد مالی .....	۱۰۸
جهد شعری کُमित .....	۱۰۹
جهد مسلحانه .....	۱۱۱
معنای صحیح جهاد .....	۱۱۱
جهاد بودن تمام اقدامات ائمه (ع) .....	۱۱۱
<b>گفتار پنجم: دورانهای چهارگانه‌ی امامت</b>	
چهار دوره‌ی حیات انسان ۲۵۰ ساله .....	۱۱۸
دوره‌ی اول؛ دوره‌ی صبر .....	۱۱۸
دو گزینه در برابر امیرالمؤمنین (ع) پس از غضب خلافت .....	۱۱۹
دوره‌ی دوّم؛ دوره‌ی تشکیل حکومت اسلامی .....	۱۲۴
مخالفتان امام علی (ع) .....	۱۲۵
دوره‌ی سوّم؛ دوره‌ی ایجاد تشکیلات پنهانی برای قیام .....	۱۲۷
دوره‌ی چهارم؛ دوره‌ی مبارزه‌ی تشکیلاتی با قدرتها .....	۱۳۵
<b>گفتار ششم: بررسی برهه‌ی آغازین دوره‌ی چهارم امامت</b>	
تقسیم دوران ۲۵۰ ساله‌ی امامت به چهار دوره .....	۱۴۸
دو اقدام ائمه (ع) در دوره‌ی چهارم امامت .....	۱۵۰
۱) احیای مبانی فکری اسلام .....	۱۵۰
۲) تشکیل و اداره‌ی یک حزب مذهبی - سیاسی مخفی .....	۱۵۳
تلاش امام سجاد (ع) برای افزایش جمعیت شیعه .....	۱۵۹
بهره‌گیری امام باقر (ع) از ضعف امویان .....	۱۶۱
به دنبال تشکیل حکومت بودن امام باقر (ع) .....	۱۶۵
شرح ماجرای حضور امام باقر (ع) در شام .....	۱۶۶
مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی امام سجاد (ع) تا امام عسکری (ع) با دستگاه خلافت .....	۱۷۳
دستور هشام برای زندانی کردن امام باقر و امام صادق (ع) در شام .....	۱۷۴
دو دوره‌ی زندگی مبارزاتی امام صادق (ع) .....	۱۷۵
نهضت عاشورا؛ مادر تمامی نهضتها در طول تاریخ شیعه .....	۱۸۰
ذکر مصیبت حضرت علی اکبر (ع) .....	۱۸۲



- گفتار هفتم: حیات سیاسی امام صادق (ع) ..... ۱۸۵
- وجود اطلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه‌کننده درباره‌ی امام صادق (ع) ..... ۱۸۸
- ضرورت فعالیت‌های فکری قبل از مبارزات و هنگام آن ..... ۱۸۹
- شروع جریان فکری شیعه از زمان امام حسن (ع) ..... ۱۸۹
- تحلیل قیام امام حسین (ع) ..... ۱۹۱
- هدف اصلی امام حسین (ع)؛ تجدید انقلاب اسلامی پیامبر (ص) ..... ۱۹۳
- دو مسئولیت امام سجاد و امام باقر (ع) ..... ۱۹۴
- امام صادق (ع) ادامه‌دهنده‌ی روش پدر ..... ۱۹۴
- دلیل تشکیل ندادن حکومت توسط امام صادق (ع) ..... ۱۹۵
- سخت شدن کار امام صادق (ع) با تحکیم موقعیت بنی‌عباس ..... ۱۹۷
- اقدام علمی امام صادق (ع) برای ترویج تشیع ..... ۱۹۹
- روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی‌امیه بر ضد اهل بیت (ع) ..... ۲۰۱
- کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (ع) ..... ۲۰۶
- قیام زیدبن علی در نظر معصومان (ع) ..... ۲۰۸
- موضع امام صادق (ع) نسبت به قیام محمدبن عبدالله ..... ۲۰۹
- شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق (ع) با قیام بر ضد خلفای جور ..... ۲۱۲
- مواضع امام صادق (ع) در برابر خلفای زمان ..... ۲۱۴
- وجود روایاتی مبنی بر برخورد‌های تند امام صادق (ع) با خلیفه ..... ۲۱۷
- دو ضربه‌ی امام صادق (ع) به منصور بعد از شهادتشان ..... ۲۲۳
- (۱) وصیت برای گریه‌ی بر ایشان در منی ..... ۲۲۳
- (۲) گرفتن بهانه از منصور با معزفی چند وصی در وصیت‌نامه ..... ۲۲۵
- سیره‌ی امام کاظم (ع) ..... ۲۲۶
- تأکید کنایی امام کاظم (ع) بر اختصاص حق خلافت به ایشان، در حضور هارون ..... ۲۲۹
- بازتعریف مرزهای فدک توسط امام کاظم (ع) در برابر هارون ..... ۲۳۰
- وضعیت شیعیان در زمان موسی بن جعفر (ع) ..... ۲۳۴
- ضرورت استغفار از قضاوت‌های اشتباه درباره‌ی ائمه (ع) ..... ۲۳۵
- همه‌ی امامان (ع)؛ هم‌رمز امام حسین (ع) ..... ۲۳۶
- ذکر مصیبت حضرت عباس (ع) ..... ۲۳۷



گفتار هشتم: اقدامات حادّ ائمه (ع) و برخورد با علما و شعرای درباری	۲۴۱
جعلی بودن روایات مبنی بر سازش کار بودن ائمه (ع)	۲۴۴
ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمه (ع) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن	۲۴۵
وجود رگه های فعالیت های مبارزاتی در زندگی ائمه (ع)	۲۴۸
رفتار خشن خلفا با ائمه (ع)؛ دلیلی بر وجود فعالیت های حادّ ایشان	۲۵۳
بحث مهمّ برخورد ائمه (ع) با علما و شعرای زمان خود	۲۵۴
علما؛ سررشته داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام	۲۵۵
به کارگیری محدّثان درباری توسط معاویه	۲۵۸
نمونه هایی از روایات دروغین	۲۶۰
استفاده ی همه ی قدرتمندان ستمگر از روحانی های درباری	۲۶۶
محمّد زُهری؛ یکی از روحانی های درباری	۲۶۷
عبدالله عمر؛ در خدمت اهداف معاویه	۲۷۲
استقبال زُهاد و عُباد از منصور عبّاسی	۲۷۲
برخورد خشن ائمه (ع) با علمای درباری	۲۷۳
گفتار صریح امام باقر (ع) به عکرمه	۲۷۴
دو روایت در بیان سرسپردگی زُهری به دربار خلیفه	۲۷۶
تازیانة های موعظه ی امام سجّاد (ع) بر زُهری	۲۷۸
بهره گیری ائمه (ع) از شعرای مجاهد شیعه	۲۸۵
برخورد ائمه (ع) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهد	۲۸۹
نقش گریه در پیشرفت اسلام	۲۹۱
ذکر مصیبت ابا عبدالله (ع) توسط دعبل در حضور امام رضا (ع)	۲۹۲
<b>گفتار نهم: امامزادگان انقلابی</b>	۲۹۵
مسئله ی مهم و پرابهام امامزادگان انقلابی	۲۹۷
دو قضاوت در مورد امامزادگان انقلابی	۲۹۸
(۱) صحیح بودن انقلابی های امامزادگان	۲۹۸
(۲) نادرست و تندروانه بودن اقدامات امامزادگان	۲۹۹
نادرست بودن قضاوت دوّم	۳۰۰
تهمتهای حکومت های ظالم؛ دلیل اصلی بدنام شدن امامزادگان انقلابی	۳۰۱



تقسیم امامزادگان انقلابی به دو دسته .....	۳۰۶
(۱) امامزادگان دنیاگرا .....	۳۰۷
(۲) امامزادگان دین دار و حق طلب .....	۳۱۳
زید بن علی بن الحسین .....	۳۱۳
اهداف زید از قیام و نظر امامان (ع) درباره‌ی او .....	۳۱۷
بررسی روایات وارد شده در مدّت زید .....	۳۲۳
شکل‌گیری فرقه‌ی زیدیه پس از شهادت زید .....	۳۲۸
<b>گفتار دهم: تقیه</b> .....	۳۳۱
دلیل اهمّیت بحث از تقیه .....	۳۳۳
مسلم بودن اصل تقیه در مکتب تشیع .....	۳۳۴
نبود واژه‌ای در فارسی برای ترجمه‌ی دقیق کلمه‌ی «تقیه» .....	۳۳۶
تصوّر غلط مردم از تقیه .....	۳۳۶
تمثیلی برای بیان تفاوت معنای صحیح با برداشت نادرست تقیه .....	۳۳۷
تقیه در آیات و روایات؛ وسیله‌ای صحیح برای رسیدن به هدف .....	۳۴۰
شرایط تحقق صحیح تقیه .....	۳۴۱
(۱) حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه‌ی مقرر .....	۳۴۱
(۲) استتار و کتمان .....	۳۴۲
(۳) انجام کار به صورت تشکیلاتی .....	۳۴۲
نمونه‌هایی از رفتارهای سړی و از روی تقیه در روایات .....	۳۴۴
(۱) روش مخصوص و رمزی برای نامه‌نگاری .....	۳۴۴
(۲) تشکیلات مستحکم .....	۳۴۶
(۳) ارسال نامه‌های سړی .....	۳۴۸
اثبات روایی تقیه نام داشتن کارهای تشکیلاتی .....	۳۵۱
(۱) دستور ائمه (ع) برای داشتن ارتباط تشکیلاتی با ایشان .....	۳۵۱
(۲) تشکیلاتی مستتر همچون دژ مستحکم .....	۳۵۲
(۳) وجود منصبی به نام «باب» برای اصحاب خاص ائمه (ع) .....	۳۵۳
(۴) وجود یاران مخفی برای امامان (ع) .....	۳۵۶
(۵) توصیف تقیه به مجاهدت .....	۳۵۸



۳۶۱.....	۶) تقیّه؛ نعل واژگونه زدن برای فریب دشمن
۳۶۵.....	نادرست بودن توصیف تقیّه به کار نکردن
۳۶۵.....	توأم بودن تقیّه با عمل و جهاد
۳۷۱.....	<b>نمایه‌ها</b>
۳۷۳.....	آیات
۳۷۵.....	احادیث معصومان (ع)
۳۷۹.....	نقلهای تاریخی
۳۸۱.....	نقلهای دروغین
۳۸۲.....	اشعار
۳۸۳.....	موضوعات
۳۹۲.....	اشخاص، گروهها و ...
۳۹۸.....	اماکن، کتب، حوادث و ...
۴۰۱.....	<b>کتابنامه</b>

# انتشارات انقلاب اسلامی

وابسته به قوه قضائیه و مقر آراء حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای

WWW.BOOK-KHAMENEI.IR



## گفتار هشتم

اقدامات حادّ ائمه (علیهم السلام) و برخورد با علما و شعرای درباری

عاشورای سال ۱۳۹۳ هـ. ق. - ۱۳۵۱/۱۱/۲۵

# انتشارات انقلاب اسلامی

وابسته به قوه قضائیه و مقر آراء حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای

WWW.BOOK-KHAMENEI.IR



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رتنا علیک توکلنا وایک وایک المصین<sup>۱</sup>  
 رتنا لاتجعلنا فتنه للذین کفروا و اغفرلنا رتنا إناک أنت العزیز الحکیم<sup>۲</sup>  
 رتنا إناک من تدخل القار فقد أخذتته وما للظالمین من أنصار<sup>۳</sup>  
 رتنا أفرغ علینا صبرا وثبت أقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین<sup>۴</sup>  
 رتنا لاتنزع قلوبنا بعد إذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة إناک أنت  
 الوهاب<sup>۵</sup>.

۱. سورهی ممتحنه، بخشی از آیهی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
۲. سورهی ممتحنه، آیهی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیلهی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»
۳. سورهی آل عمران، آیهی ۱۹۲؛ «پروردگارا! هر که را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده‌ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»
۴. سورهی بقره، بخشی از آیهی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»
۵. سورهی آل عمران، آیهی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود ببخشایشگری.»

## الَّذِينَ إِذَا أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمْرُوهُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَا عَنِ الْمُنْكَرِ

جعلی بودن روایات مبنی بر سازش‌کار بودن ائمه (علیهم السلام) در زمینه‌ی بحثی که دیروز تعقیب می‌کردیم، یک مطلب باقی ماند که قبل از شروع در موضوعی که امروز بنا بوده بحث کنیم، یادآوری آن مطلب لازم است. در سلسله‌ی مباحث بررسی زندگی ائمه‌ی اهل بیت (علیهم الصلوة و السلام) رسیدیم به این مطلب که مناسبات فیما بین ائمه (علیهم السلام) با خلفای زمان و با قدرتهای حاکم به چه صورت بوده. به گوشه‌ای از تحریفها و تبدیلهایی که در این زمینه در تاریخ صدر اسلام و در طول زمان به وجود آمده است، اشاره شد. دیدیم که روایات جعلی و دشمن ساخته را چگونه با مهارت و با تعقیب یک هدف روشن و مشخص، جعل شده بود و برای اینکه شیعه‌ی دورانهای بعد، از ادامه‌ی تلاش و مبارزه‌ی اصیل خود دست بردارد، این طور وانمود می‌کردند که رهبران شیعه و بخصوص بنیان‌گذار مکتب علمی تشیع، یعنی امام همام<sup>۲</sup>، جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله و سلامه علیه) در برابر قدرتهای زمان، خاضع و خاشع و به تعبیر بهتر، زبون و ذلیل بوده‌اند. وقتی این روایات را بررسی کردیم دیدیم عمده‌ی این روایات میرسد به ربیع حاجب؛ یعنی دربان منصور، حلیف<sup>۳</sup> سر منصور؛ کسی که منصور عباسی او را از میان

۱. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۴۱؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

۲. بزرگوار و بلندهمت.

۳. یار، هم عهد.

این همه خاصان و نزدیکان خود، به پرده‌داری خویش انتخاب کرده؛ یعنی به او اطمینان کامل داشت و از همه جهت نسبت به او خاطر جمع بود؛ و این برای ما خیلی از مسائل را روشن کرد.

### ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمه (علیهم‌السلام) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن

بعد بررسی کردیم روایاتی را که در مورد امام صادق (علیه‌الصلاة والسلام) در جهت عکس این روایات به ما رسیده؛ و گفتیم که یک محقق تاریخی، بلکه حتی یک انسان معمولی که از مایه‌ی بینش اسلامی تا حدودی برخوردار باشد، وقتی این دو نوع رفتار متناقض را از امام صادق (علیه‌السلام) در تاریخ می‌خواند و مشاهده می‌کند، برای او جای تردید نمی‌ماند که آنچه متناسب با امام صادق (علیه‌السلام)، یعنی فرزند حسین و فرزند علی و فرزند زهرا (علیهم‌السلام) است، آن نوع دوم است، نه آن نوع اول؛ و باز آنچه متناسب با امام صادق رئیس مکتب است، آن آگاه از اسلام، آن فقیه در قرآن، آن اسلام‌شناس واقعی است، همین رفتار دوم است، نه رفتار اول. بنابراین ما به خودمان زحمت نمی‌دهیم که حتی یک لحظه تردید کنیم و گمان کنیم که امام صادق (علیه‌السلام) در برابر منصور عباسی، با آن وضعی که حتی شایسته‌ی یک مسلمان نیست تا چه رسد شایسته‌ی یک رهبر، آن هم رهبر جمعیت شیعه - یعنی اقلیتی که بحق ادعا می‌کند که اسلام فقط از دریچه‌ی دید او باید مشاهده شود - رفتار کند؛ زیرا چنین رفتاری شایسته‌ی چنین رهبری نیست.

از این جهت خاطر ما آسوده است و خود من شخصاً که در زمینه‌ی زندگی ائمه (علیهم‌السلام) مشغول مطالعه و بررسی و تحقیق

هستم، قانعم. سؤال من، کنجکاوی من، با همین بیانی که عرض کردم، اقناع شده است؛ و گمانم این است که هرکسی اگر در همین حد مطالعه کند و بررسی کند - و هرچه بیشتر، بهتر - قانع میشود و برایش مسلم میشود که آنچه شنیده‌ایم و خوانده‌ایم و دیده‌ایم و کتابهای ما در این زمینه انباشته‌ی از آن است، جعلی است که حکومت چندصدساله‌ی بنی‌عباس کردند و باید هم میکردند؛ هرکس دیگرهم جای آنها بود، همین سیاست را و همین شیوه‌ی مزورانه را به کار میبرد تا امروز که نزدیک هزار سال از زمان امام صادق (علیه السلام) میگذرد، هنوز شیعه هروقت درباره‌ی این‌گونه مسائل می‌اندیشد، فکر امام صادق (علیه السلام) و رفتار او با منصور برایش تردیدآور باشد. می‌بینید که تاکنون سیاست موقتی هم بوده. این، خلاصه و عصاره‌ی بحث دیروز بود؛ البتّه با شواهدی که ذکر کردیم.

امیدوارم این حرف به خاطرها مانده باشد و به نگهداشتن آن در ذهن بسنده نشود؛ بلکه گفته شود، بازگو شود، نقل شود و با آن کسانی که روایاتِ قسم اول را نقل میکنند، به عنوان پیشنهاد در میان گذاشته شود؛ چون ممکن است ندیده باشند، ممکن است توجه پیدا نکرده باشند. بگویید تا بدانند، خودتان بدانید. مسئله‌ی مهمی است، تحریف عظیمی است، برگرداندن یک حق است به یک باطل، تبدیل یک جهتی است به جهت نقطه‌ی مقابلش؛ و این ظلم بزرگی است؛ یک ظلم تاریخی است، یک ظلم انسانی است. بگذریم از مسئله‌ی تشیع و علاقه‌ی ما به ائمه‌مان و اینکه آنها رهبر ما هستند؛ اصلاً ظلم است. شما [تا وقتی تحقیق نکرده‌اید] تحمل نمیکنید که بعد از هزار و خرده‌ای سال، یک بیدادگر تاریخ را که بناحق اسمش

ضرورت جلوگیری از ظلم  
به امام صادق (ع) با بیان  
احادیث مبارزاتی امام و  
ابطال احادیث جعلی

را «عادل» گذاشته‌اند، بگویند او عادل نبوده. وقتی زندگی انوشیروان سفاک غدار خون‌خوار را نگاه میکنیم، می‌بینیم مثل زندگی پدرش و مثل زندگی پسرش، مثل زندگی همه‌ی اسلافش و اخلافش در طول تاریخ، انباشته‌ی از غداری‌ها و ظلم‌ها و نامردمی‌ها و نابکاری‌ها است. یک چنین آدمی را چون تاریخ بناحق عادل دانسته و نقشه‌ی ریاکارانه‌ی او را قبول کرده و تحت تأثیر این نقشه قرار گرفته، بعد از هزار و خرده‌ای سال، وقتی که یک نفر بگوید او عادل نبوده، تا تحقیق نکرده‌اید، برای شما احياناً سنگین می‌آید. شنیده‌ام بعضی ایراد گرفته‌اند که چرا گفته‌اید انوشیروان عادل نبوده؟ بدشان آمده که چرا گفته‌اند انوشیروان عادل نیست؟ مثل اینکه از اولاد انوشیروانند! این را ظلم تلقی میکنید، آن وقت چگونه ظلم تلقی نمیکنید که امام صادق (علیه‌السلام) که خودتان میگویید مؤسس مکتب جعفری است، خودتان میگویید تنها دیدگاه و منظر اصیل اسلام است، خودتان میگویید که اسلامی که به امام صادق (علیه‌السلام) نرسد، اصلاً اسلام نیست؛ نه که اسلام غلط است، اصلاً اسلام نیست - من هم معتقدم به این مطلب - اسلام نیست؛ اسلام واقعی نیست. امام صادقی که قرآن مجسم است - «کان خلقه القرآن»<sup>۱</sup> - قرآنی که بعثت و نبوت را جبهه‌بندی میداند: «الَّذِينَ آمَنُوا يقاتلون في سبيل الله والَّذِينَ كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا أولياء الشَّيْطَانِ»<sup>۲</sup>، آنگاه نماینده‌ی این آیه و این قرآن و این مکتب برود

۱. این تعبیر درباره‌ی پیامبر اکرم (ص) گفته شده است (شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۴۰) اما میتوان در درجه‌ی بعد آن را در مورد همه‌ی اهل بیت (ع) استفاده نمود.

۲. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۷۶؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه خدا کارزار میکنند و کسانی که کافر شده‌اند، در راه طاغوت می‌جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید....»

زیر بار طاغوت را بگیرد؟ دردتان نمی‌آید؟ ناراحت نمی‌شوید؟ تعجب نمی‌کنید؟ این ظلم نیست؟ تحریف از این بالاتر؟ گناه از این بزرگ‌تر؟ باری، این را آقایان مسئولیتی بدانید. این مطلبی بود که گذشت.

البته از اوّل محرم تا کنون مکرّر در این محفل عرض کرده‌ام که آنچه من می‌گویم، عصاره‌ی مطالعاتم نیست، منتخب مطالعاتم در این زمینه است. نمیشود همه‌اش را گفت، قابل خلاصه‌گیری و عصاره کردن نیست. خیلی مطلب هست، خیلی حرف هست، خیلی شواهد هست؛ نمیشود اینها را در یک مجلس و دو مجلس و دو ساعت و چهار ساعت بیان کرد؛ آن هم در محیطی که مردم ما عادت کرده‌اند که منبری حرف بشنوند و اگر چنانچه یک ذره مسائل تحقیقی در آن باشد، کسل میشوند.

وجود رگه‌های فعالیت‌های مبارزاتی در زندگی ائمه (علیهم السلام) باری، یک مطلب باقی ماند و آن این است که در زندگی ائمه‌ی ما، از روزگار امام صادق (علیه السلام) به بعد، یک پدیده‌ی دیگر هم به چشم می‌خورد و آن عبارت است از پدیده‌ی رگه‌ی فعالیت‌های حاوی که به وسیله‌ی ائمه‌ی ما رهبری میشده است. اثر این در روایات ما هست. یک مسئله، مسئله‌ی امامزاده‌ها است که فعلاً به آن کاری ندارم. اشاره کردم که در مسئله‌ی امامزاده‌ها یک بحث مستقلی لازم است و من سعی میکنم که این بحث مستقل را در یکی از این دو روز آینده یا یکی دو شبی که باز در همین محفل در پیش داریم، برای آقایان صحبت کنم؛ ولو مختصر.

شورشهایی که به وسیله‌ی بازماندگان خاندان نبوت انجام



میگرفت، مثل یحیی بن عبدالله، یحیی بن زید، زید بن علی بن الحسین، محمد بن عبدالله محض، ابراهیم بن عبدالله محض، حسین بن علی - شهید فحّ - و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و دیگر این بزرگ مردان، بحث جداگانه‌ای لازم دارد؛ فعلاً به آن اشاره نمیکنم. اما جریانهای دیگری وجود دارد که اینها بسیار مجمل هم هست. خیلی دقت نظر میخواید که انسان مطلب را از میان این روایات استنباط کند. ائمه (علیهم السلام) گویی یک سبک کاری داشته‌اند در کنار کارهای تبلیغاتی خود و آن سبک کارِ حادثری بوده. در چه موردی بوده، نمیدانم؛ به چه اندازه گسترش داشته است، باز هم نمیدانم؛ اما وجودش مسلم است.

در یک روایتی هست که [راوی] میگوید: پدرم با معلی بن خنیس وارد منزل امام صادق (صلوات الله علیه) شدند و بدون اینکه امام با آنها صحبتی کرده باشد و سؤالی از آنها کرده باشد یا آنها چیزی به امام گفته باشند، یک دفعه امام با قیافه‌ی مسروری گفت: «شفی الله صدورکم و اذهب غیظ قلوبکم و ادالکم من عدوکم»<sup>۱</sup>.

استنباطی که بنده از این روایت میکنم این است: امام (علیه السلام) دو نفر را برای یک مأموریتی فرستاده‌اند که در آن، مسئله‌ی زد و خورد است، گمان کشته شدن مأمورین امام وجود دارد و گمان غلبه و پیروزی آنها هم هست. یکی از این دو نفر یار نزدیک امام صادق (علیه السلام)، معلی بن خنیس است که عاقبت کارش هم نشان داد که یار نزدیک امام است.

استاندار منصور وارد مدینه شد - برای اینکه معلی را بشناسد - معلی بن خنیس را در همان روزهای اوّل طلب کرد. باز استنباط

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۶۵، ص ۹۳

من این است که منصور این استاندار را مخصوصاً فرستاده بود برای اینکه مدینه را تصفیه کند؛ دوستان و نزدیکان امام صادق (علیه‌السلام) و آن کسانی را که به شدت عمل در مبارزات شیعی شناخته شده بودند، بگیرد و از بین ببرد. اولین کسی که مورد نظر او قرار می‌گیرد، معلی بن خنیس است. معلی بن خنیس، هم مبارز است و هم با امام صادق (علیه‌السلام) خیلی مأنوس است - و همه این را میدانند - کارهای مالی امام دست او است و خیلی از روابط امام با شیعیانش به وسیله‌ی او انجام می‌گیرد. معلی بن خنیس را خواست و به او گفت: «نام شیعیان نزدیک امام صادق (علیه‌السلام) را باید بگویی.» معلی بن خنیس گفت: «نمی‌گویم.» گفت: «مجبوری بگویی و اگر نگویی، تو را خواهم کشت.» گفت: «بخدا قسم اگر نام اینها زیر پایم بود، پایم را بلند نمی‌کردم که توفهرست نام اینها را از زیر پای من بیرون بیاوری؛ نام شیعیان را بگویم؟» نگفت نمیدانم، چون این حرف گفتنی نبود؛ معلوم بود که میداند. حاکم گفت: «میکشم.» معلی گفت: «بسیار خوب، بکش!» و معلی بن خنیس به وسیله‌ی داود بن علی شهید شد.<sup>۱</sup> داود یکی از ارکان بنی عبّاس و از رجال انقلاب اولین این سلسله است. خب، این معلی بن خنیس است. بعد از آن هم که او کشته شد، امام صادق (علیه‌السلام) آمدند علناً به داود بن علی اعتراض کردند. ماجرای امام صادق (علیه‌السلام) با داود بن علی - استاندار منصور - بعد از کشته شدن معلی بن خنیس، از ماجراهای شیرین تاریخ اسلام است، که امام چگونه با او حرف زد و عاقبت کار داود به کجا رسید.<sup>۲</sup> پس معلی بن

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۲۵

۲. همان، ج ۴، ص ۲۳۰. بعد از کشته شدن معلی بن خنیس، امام صادق (ع) به

خنیس یک چنین وضعی دارد.

ایشان با یک نفر دیگر وارد منزل امام میشوند. گویا امام اینها را به یک مأموریتی فرستاده - البته اینها در حدیث نیست، استنباط من است - و احتمال این هست که در این مأموریت، اینها جان خودشان را از دست بدهند. تا امام می‌بیند که اینها آمده‌اند، می‌فهمد که مأموریت با موفقیت انجام گرفته. بدون اینکه آنها حرفی بزنند و گزارشی بدهند و مطلبی را بیان کنند، امام ابتدائاً بنا میکند حرف زدن؛ می‌گوید خدا دل شما را شفا داد، خدا کینه‌ی دل شما را خالی کرد، خدا شما را بردشمنتان مسلط کرد، خدا به شما یکی از دو حسنی را داد. در قاموس اسلامی، رفتن به جنگ با دشمن، یکی از دو نیکی و یکی از دو شانس را دارد: «قل هل تربصون بنا الا احدى الحسنيين»<sup>۱</sup>. این منطق اسلام است. در جنگ، یکی از دو نیکی برای انسان هست: یا این است که بر رقیب و حریف غلبه میکند و پیروز میشود و یا این است که به دست او شهید میشود. مردن برای آن کسی که در راه خدا جهاد میکند، معنی ندارد؛ کشته شدن معمولی نیست. ممکن نیست یک نفر آدمی را که مجاهد فی سبیل الله است، مردارش کنند، او را به یک صورت معمولی بکشند؛ دشمن، او را شهید میکند. مردن او شهادت است و شهادت بالاترین فوزی است که یک مسلمان میتواند به آن نائل شود؛ بنابراین یک حسنی، پیروزی است، یک حسنی، شهادت است. امام وقتی که دید اینها سربلند برگشتند، فرمود شما یکی از این دو

داود بن علی اعتراض کردند و او بر اثر نفرین و دعای حضرت هلاک شد.

۱. سوره‌ی توبه، بخشی از آیه‌ی ۵۲: «بگو آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار

میبیرید؟...»

حُسنی را گیر آورده‌اید. آن چیست؟ پیروزی است. پس پیدا است که اینها به مبارزه رفته بودند، به جریان حاوی رفته بودند. بعد از آنکه این جملات را بیان میکند، میفرماید: «اگر آن صورت دیگر پیش می‌آمد و شما به دست دشمن کشته میشدید، جای شما در مقامات عالی بهشت و رضوان خدا بود.»

مطلبی که در این روایات بیشتر نظر من را جلب کرده، این است که راوی، پسر یکی از این دو مأمور امام است؛ او نقل میکند. در روایت نمیگوید پدر من و معلی کجا رفته بودند، با کدام دشمن درگیر شده بودند، ماجرای زد و خورد اینها از چه قرار بود و امام کی به اینها این دستور را داده بود؛ اینها هیچ مطرح نیست. چرا مطرح نیست؟ برای خاطر اینکه تقیّه است. اینجا یک طرحی از معنای تقیّه باید به ذهن شما بیاید؛ ملتفت شوید که تقیّه چه جور چیزی است؟ تشکیلات است، بنا نیست این پسر بداند که بابا کجا رفته. پدری که از بیان امام، سرشار از مسرت شده، برگشته به پسرش نقل کرده که امام به ما این جور گفت. یا شاید این پسر وقتی که وارد منزل امام شده‌اند همراه پدر بوده و این جریان را شنیده؛ یا به عنوان خبر، این پدر با یکی از دوستانش مطلب را در میان گذاشته و پسر شنیده. اما پسر بنا نیست بداند پدر کجا رفته بوده، برای چه رفته بوده، امام کی به او گفته. چرا؟ چون تشکیلات مستور و مخفی شیعه است؛ تقیّه است. وقتی که یک چنین جریاناتی را در تاریخ ائمه (علیهم السلام) تعقیب میکنیم، نمونه‌های فراوانی را پیدا میکنیم.

رفتار خشن خلفا با ائمه (علیهم‌السلام)؛ دلیلی بر وجود فعالیت‌های حاد

ایشان

یک مطلب دیگر در مورد همین جریان حادی که در زندگی ائمه (علیهم‌السلام) وجود داشته، کیفیت رفتار خلفا و قدرتهاست با ائمه‌ی ما. یک روزی این را عرض کردم که ما شنیده‌ایم امام صادق (علیه‌السلام) چهار هزار شاگرد داشته. تصوّر ما این است که امام صادق (علیه‌السلام) بر یک منبری می‌نشست و چهار هزار نفر مردم می‌آمدند پای این منبر می‌نشستند و امام بنا میکرد با اینها حرف زدن و از حرام و حلال صحبت کردن و از آسمان و زمین خبر دادن و تصوّر میکنیم که امام صادق (علیه‌السلام) یک وضع آزادی داشته؛ درحالی‌که این جور نیست. این چهار هزار نفر از جمله کسانی هستند که به تبعیدگاه امام میرفتند، روزها منتظر میماندند، امکان دیدار امام برای آنها پیش نمی‌آمد؛ یا مایوس برمیگشتند، یا میرفتند فقط یک حدیث، دو حدیث، یک مطلب، دو مطلب از امام می‌شنیدند و استفاده میکردند. ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) یک چنین وضعی داشتند؛ که اصلاً با زندگی راحت و آرام معمولی کسانی که امروز هستند و آن روز و روزهای دیگر بودند، قابل مقایسه نیست.

حالا به این روایت که مربوط به موسی بن جعفر (علیه‌السلام) است، توجه کنید. روایت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل میکنم؛ جلد چهارم، صفحه‌ی ۳۱۱. دو کلمه است؛ شما از این دو کلمه هرچه میخواهید بفهمید، بفهمید. میگوید: «دخل موسی بن جعفر بعض قری الثّام متنکراً هاراً فوق فی غار و فیه راهب». اتفاقاً این، روایت معروفی هم هست. بنده خودم چندین بار این روایت را در گذشته شنیده‌ام که بازگو میشده؛ منتها از بعد

تصوّر اشتباه در مورد  
چهار هزار نفر بودن شاگردان  
امام صادق (ع)

داستانی عجیب از فراری  
بودن امام کاظم (ع) در شام

آنجایی که من حرفم را قطع کردم، خواننده میشود. از اول روایت تا اینجایی را که من خواندم، نشنفته بودم؛ وقتی که دیدم، برایم خیلی تازگی داشت. در منبر از اینجا به بعد خوانده میشود. از اینجا به بعدش این است که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در میان غاری با راهب نصرانی برخورد کرد و با این راهب مباحثه کرد و او را در مباحثه گیرانداخت و آن راهب مسلمان شد. از اینجا به بعد روایت اینها است. تا اینجا چیست؟ تا اینجا این است که موسی بن جعفر (علیه السلام) - همین موسی بن جعفر (علیه السلام) خودمان، حضرت باب الحوائج - ناشناخته و فراری در کوهها و قریه‌های اطراف شام میگشت و متواری بود تا رسید به یک غاری. ما فقط به باب الحوائج موسی بن جعفر (علیه السلام) نظر دوخته‌ایم، برای اینکه فرضمان ادا شود، شکمان سیر شود و از این قبیل. اما آخر، برادر! این باب الحوائج ما یک مدتی از عمرش را در کوههای اطراف شام و در قریه‌های اطراف شام، به صورت ناشناخته، فراری بوده. زندانش را بگذار کنار، چون زندانش را هم آمیخته‌اند با یک حرفهایی که اصلاً آن وضع پرشکوه اولی خود را از دست داده. این موسی بن جعفر (علیه السلام) است. موسی بن جعفر (علیه السلام) در شام چه کار میکرده؟ در قریه‌های شام چه کار میکرده؟ چرا در کوهها رفته بود؟ چرا فراری باشد؟ چرا متواری باشد؟ حالا شما به چه صورتی این را توجیه میکنید، اختیار با خودتان است. اجمالاً بدانید یک چنین فصلهایی در تاریخ زندگی ائمه‌ی ما وجود دارد. این یک مطلب.

**بحث مهمّ برخورد ائمه (علیهم السلام) با علما و شعرای زمان خود**  
و اما مطلبی که امروز می‌خواستم بگویم بی‌ارتباط با مطلب

دیروز است؛ یعنی یک بخش دیگری و یک فصل دیگری از زندگی ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) است. در روز اولی که بنده این بحث<sup>۱</sup> را مطرح و عنوان کردم، عرض کردم که چند قسمت را ما مورد نظر قرار میدهیم: یک قسمت، مناسبات ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) است با قدرتهای زمان؛ اینکه با اینها چگونه عمل میکرده‌اند. یک بخش دیگر، مناسبات ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) است با شیعیان؛ اینکه با شیعیان‌شان چگونه عمل میکرده‌اند. یک قسمت، مناسبات ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) است با علما و فقها و شاعران زمان؛ یعنی سررشته‌داران فکر و فرهنگ جامعه‌ی اسلامی آن روز. این مسئله‌ی بسیار بزرگ و مهمی است؛ این را هم باید فهمید. مسئله‌ای است در مسائل زندگی ائمه (علیهم‌السلام) و بررسی سیره‌ی ائمه. این مطلب امروز ما است و امیدوارم که هم حال من و سینه‌ی من و هم حال شما اقتضا کند که این مطلب را امروز تمام کنیم و نگذاریم یک مقدارش برای روز بعد بماند. اگر هم یک قدری کسل شدید، تحمّل کنید؛ ان شاء الله بالاخره از این بحث چیزی گیرمان می‌آید.

#### علما؛ سررشته‌داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام

اولاً باید دید این حرفی که به‌عنوان معرفی علما و فقها و شعرای آن زمان گفتم، چقدر صحیح است. گفتیم اینها سررشته‌داران فکر و فرهنگ و معارف در تاریخ اسلام بودند. از بعد از زمانی که خلیفه‌ی دوم<sup>۲</sup>... استفاده می‌کردند. این‌گونه

۱. بحث فعالیت‌های انقلابی ائمه (ع)

۲. نقص نوار

... نوشتن احادیث پیامبر اکرم (ص) را به بهانه‌ی مخلوط نشدن آن با قرآن ممنوع

بود که حدیث به وجود آمد. مردم همه چیز را از سرچشمه‌ی دید پیغمبر اکرم و رهبر اسلام میخواستند ببینند. یا اگر چنانچه پیغمبر یک تأویلی برای آیه‌ی قرآن ذکر کرده باشد، مردم ترجیح میدهند که آن آیه‌ی قرآن را به آن صورتی که پیغمبر بیان کرده است، بفهمند. میگویند پیغمبر قرآن را بهتر از ما میفهمید و اگر گفت که معنای آیه‌ی قرآن این است، لابد معنایش این است. من آیه‌ی قرآن را مثال زدم که صریح است و زبان دار است و گویا است و هر عرب زبانی میتواند آن را بفهمد؛ درعین حال اگر چنانچه یک تفسیری، یک تعبیری، یک مطلبی درباره‌ی یک آیه‌ی قرآن از پیغمبر میرسید، حتماً مردم ترجیح میدادند که در معنای این آیه، گفته‌ی پیغمبر را و فهم پیغمبر را بفهم خودشان ترجیح دهند. شما اکنون قیاس کنید بقیه‌ی مطالب را. اگر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک مطلبی نقل میشد، مردم بی قید و شرط قبول میکردند. اگر ارجاع به دستورات زندگی، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک مطلبی نقل میشد، طبعاً مردم قبول میکردند و به عنوان سنت، آن را مورد عمل قرار میدادند. اگر در شناخت افراد یک مطلبی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل میشد، که فلانی چنین است، اهل دوزخ است، یا اهل بهشت است، یا آدم

اهمیت گفتار و رفتار پیامبر(ص) برای مسلمانان

کرد و نقل حدیث را جز برای افراد محدودی مجاز ندانست، اولین رگه‌های ایجاد علمای وابسته به حکومت ایجاد شد. اگرچه خود خلیفه نیز به عنوان مرجع مذهبی، به تفسیر احکام اجتماعی اسلام و حتی تغییر برخی از آن احکام میپرداخت. البته برخی از افراد همسوبا دستگاه خلافت اجازه‌ی نقل حدیث داشته‌اند.

در زمان عمر بن عبدالعزیز - خلیفه‌ی اموی - ممنوعیت کتابت و نقل حدیث برداشته شد و از آن زمان بود که کتب اولیه‌ی حدیثی در بین اهل تسنن تدوین گردید. گردآوران این کتابها از احادیثی که در حافظه‌ی تابعان باقی مانده بود، ... (ناشر)



خوبی است، یا آدم بدی است، مردم بی قید و شرط تسلیم بودند و قبول می‌کردند.

این وضعیّت - که البته وضعیّت درستی هم بود، نادرست نبود، باید از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) قبول کرد «مآء اَنتُم الرّسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا» - نتیجه اش این شد که عده‌ای که از گفتار و اعمال و کردار پیغمبر مطالبی را نقل می‌کنند، بشوند سررشته‌دار فکر و فرهنگ و عقیده و در نتیجه عمل مردم مسلمان، و بالطبع یک چنین وضعی به وجود آمد. در چنین وضعی برای قدرتهای زمان، مخصوصاً قدرتهای باطل، امکان بهره‌برداری از این وضعیّت و این قبول و اعتراف مردم خیلی به وجود می‌آید. یک قدرتی که براساس باطل حکومت می‌کند و برطبق ملاکها و معیارها و ارزشهای اسلامی به قدرت نرسیده، بلکه برطبق ملاکهای جاهلی و ارزشهای دروغین و پنداری به حکومت و قدرت رسیده، اگر بتواند چند تا از این سررشته‌داران فکر و فرهنگ جامعه‌ی اسلامی را یا با پول، یا با زور، یا با رودربایستی، یا با رفاقت قبلی، به طرف خود جلب کند و بخرد، خیلی چیزها گیرش آمده؛ برای خاطر اینکه مردم نگاه می‌کنند ببینند این سررشته‌داران فکر چه می‌گویند، از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چه نقل می‌کنند، چه فتوا می‌دهند؛ منتظرند آن را بشنوند و عمل کنند. پس اگر از این افرادی که بر جان مردم و بر فکر مردم و بر عمل مردم و بر فرهنگ رایج تسلط دارند، کسی اطراف یک قدرت باطل و نابحق و نابجایی باشد، خیلی به سود آن قدرت خواهد بود. البته اگر قدرت حق هم از اینها داشته باشد، به سودش خواهد بود.

۱. سوره‌ی حشر، بخشی از آیه‌ی ۷؛ «... آنچه را فرستاده‌ی [او] به شما داد، آن را بگیرید؛ و از آنچه شما را باز داشت، باز ایستید...»

### به‌کارگیری محدثان درباری توسط معاویه

معاویه این مطلب را که حالا من گفتم و شما آن را تصدیق کردید، خیلی زود فهمید؛ احساس کرد که چند تا از این افراد زبده‌ی راوی حدیث را باید دور خودش جمع کند. اما خوب، افراد زبده چه کسانی‌اند؟ ابوذر غفاری، سلمان فارسی. ابوذر غفاری که با معاویه کنار نمی‌آید؛ ابوذر غفاری اگر بتواند، شمشیر را برمی‌دارد و به فرق سر معاویه می‌زند. مبارزات بی‌امان ابوذر را با معاویه همه‌ی شما یا شنیده‌اید و میدانید، یا باید بشنوید و بدانید. سلمان فارسی که استاندار خلیفه‌ی دومی در مدائن است، در اوج قدرت خلیفه‌ی دومی به او نامه مینویسد و لقب خاص خلیفه را که برای خود انتخاب کرده و بخشنامه کرده که همه باید من را به این لقب بخوانند - «امیرالمؤمنین» - در نامه اصلاً نمی‌نویسد. خطابش «یا عمر»، «یا عمر» است؛ نامه‌ای سراپا اهانت، منتها اهانت‌های مناسب سلمان، نه فحش؛ سراپا تحقیر، سراپا حاکی از جبهه‌گیری خاص شیعی در زمان صدر اول. یک چنین نامه‌ای به عمر مینویسد؛ که عمر با معاویه اصلاً قابل مقایسه نیست. نمیشود معاویه را با عمر قیاس کرد؛ اصلاً نسبت اینها یک نسبت خیلی فاصله‌داری است با هم. سلمان میتواند با معاویه کنار بیاید؟ نه سلمان‌ها، نه ابوذر‌ها، نه عمّارها، نه بقیّه، نمیتوانند کنار بیایند. چه کار کنند؟ مجبورند بگردند چهره‌های ناشناخته‌ی ناموجه را با تبلیغات، با استفاده‌ی از قدرت، با استفاده‌ی از زر و زور، موجه و فریبنده کنند و به‌صورت یک صحابی بزرگ در مقابل مردم نگه دارند؛ که مردم بگویند هرکس میخواهد حدیثی بشنود، از اینها بشنود. این چهره‌ها چه کسانی‌اند؟ یکی کعب‌الأحبار است.

کعب الأخبار حتی پیغمبر(صلی الله علیه وآله) را درک نکرده؛ و این از عجایب است! او یک ملای یهودی بوده و در زمان خلیفه‌ی دوّم مسلمان شده. با اینکه یک حدیث هم از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) شنیده، اما یکی از محدّثین و راویان عالی قدر دستگاه معاویه است! دیگری ابوهریره است؛ ابوهریره‌ای که بعضی از محقّقین حساب کرده‌اند و دیده‌اند که اگر این آدم شب و روز هم پهلوی پیغمبر(صلی الله علیه وآله) باشد، باز هم زمان مجاورت و معاشرت او با پیغمبر(صلی الله علیه وآله)، گنجایش این همه حدیث را ندارد! او در صدر اوّل، در زمان پیغمبر، آدم باارزشی نبوده، اما در زمان خلیفه‌ی اوّل و خلیفه‌ی دوّم با یک سلسله فعالیتها، یک مختصر قیمت و ارزشی در جامعه‌ی اسلامی پیدا کرده و در زمان معاویه شده محدّث بزرگ؛ شده روحانی درجه‌ی اوّل عالی قدر در دستگاه معاویه! ابوهریره ضمناً شاگرد کعب الأخبار هم هست. این را بنده اخیراً در یک نوشته‌ای که از هاشم معروف الحسنی است<sup>۱</sup> دیده‌ام - که نوشته‌ی بدی هم نیست - خودم در این باره تحقیقی ندارم و مطالعه‌ی زیادی در این زمینه نکرده‌ام. ایشان میگویند که ابوهریره شاگرد کعب الأخبار است. با اینکه ابوهریره پیغمبر(صلی الله علیه وآله) را درک کرده بود و کعب الأخبار درک نکرده بود، اما چون کعب الأخبار آدم بااطلاع و دانشمندی بود و از اخبار و سیر و آثار گذشته اطلاعاتی داشت، ابوهریره مدّتی هم تلمذ<sup>۲</sup> این یهودی سابقه‌دار دیرین را کرده بود، برای اینکه سیاستش کامل شود! اینها میروند در دستگاه معاویه.

۱. دراسات فی الحدیث و المحدثین، الحسنی، هاشم معروف، ج ۱، صص ۹۲ و

۹۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۷۵

۲. شاگردی

معاویه آدمهای بی‌ارزشی را ارزش می‌دهد. «مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است»<sup>۱</sup>. امروز متأسفانه وقتی که شما نگاه میکنید به چندین هزار حدیثی که از طریق اهل سنت در کتابهای حدیث نقل شده، می‌بینید بسیاری از آنها به ابوهیره برمیگردد و خیلی کمترش از طریق ابی ذر یا سلمان یا مقداد یا عمار و یا حواریین نزدیک امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که صحابیان بزرگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند - نقل شده. ابوهیره از همه بیشتر نقل میکند و این به خاطر فعالیت معاویه است.

آن وقت در اینجا نقش ابوهیره‌ها چیست؟ وظیفه آنها چیست؟ اگر بخواهم خلاصه‌ی مطلب را بگویم، باید عرض کنم که وظیفه‌ی آنها این است که وضع را و زمینه‌ی جامعه را آن چنان آماده کنند که معاویه بتواند به آسانی و با خاطر جمع بر این مردم حکومت کند. البته این کار از راه‌هایی انجام میگیرد: آیات قرآن را عوضی معنا کنند از قول پیغمبر (صلی الله علیه وآله). روایاتی از قول پیغمبر (صلی الله علیه وآله) جعل کنند در فضیلت معاویه و پدر معاویه و دودمان بنی امیه؛ از این قبیل روایات داریم - حالا اگر از آقایان کسانی کم و بیش با روایات، انسی داشته باشید و بنده اشاره کنم، شاید چند تا روایت در ذهنتان نقش ببندد؛ که نمیخواهم آنها را بگویم. - یا از شیوه‌های غیرمستقیم استفاده کنند. به نظر من این شیوه‌های غیرمستقیم خیلی جالب تر هم واقع میشود.

انواع خدمات محدثان  
درباری برای معاویه

### نمونه‌هایی از روایات دروغین

به این یکی دو تا روایت توجه کنید؛ اینها مال ابوهیره‌ها

۱. بنده‌ی خویشتم خوان که به شاهی برسم

مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است

(زین العابدین بروجردی)

و امثال آنها است. نمونه‌گیری می‌خواهد. لازم است شما این سبک روایات را بدانید - که این یک مستوره و نمونه‌ای است - وقتی که شناختید، روایت‌های مشابه را هم می‌شناسید. «إن رجلاً لثقی کعب الأحبار»؛<sup>۱</sup> کعب الاحبار رسید به یک آدمی - مثلاً یک اسب سواری در بیابان - «فسأله کعب: ممّن هو؟»؛ گفت: «شما اهل کجایید؟» «قال: من اهل الشّام.» آن شخص گفت: «من از مردم شام.» تا گفت از مردم شام، کعب الاحبار گفت: هان! «لعلک من الجند الذین یدخل الجنّة منهم سبعون الفاً بغير حساب ولا عذاب»؛ گمان می‌کنم تو از آن لشکری هستی که در روز قیامت هفتاد هزارشان بدون حساب وارد بهشت میشوند. کعب الاحبار با خودش احتمال می‌دهد که شاید آن شخص از سپاهیان معاویه یا از نزدیکان معاویه باشد و خبر این حدیث را به معاویه برساند و معاویه بفهمد که کعب الاحبار مأموریت خود را به طور کامل، در همه جا و در همه‌ی آفاق انجام می‌دهد. مردک گیج شد: اینها کدام سپاهیان هستند که هفتاد هزارشان در روز قیامت بی حساب و کتاب وارد بهشت میشوند؟ خب، اگر مسلمان واقعی بود، باید می‌فهمید که در روز قیامت حساب و کتاب هست، برای انبیا هم هست؛ اصلاً بی حساب وارد بهشت شدن معنی ندارد. دین همه‌اش حساب است و آخرت سراسر حساب است؛ چگونه بی حساب وارد بهشت میشوند؟ اما خب اهل شام بود و اهل شام خیلی از این بالاتر بودند که این چیزها را بفهمند! آن شخص سؤال کرد: «ومن هم؟»؛ «اینها چه کسانی‌اند که روز قیامت هفتاد هزارشان بی حساب وارد بهشت

۱. دراسات فی الحدیث والمحدّثین، الحسنی، هاشم معروف، ج ۱، ص ۹۲، به نقل

از تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۷۵

میشوند؟» «قال: اهل الحمص.»؛ کعب الأحبار گفت: «مردم حمص این جوری اند.» «قال: لست منهم؛ آن شخص گفت: «نه، متأسفانه من از اهل حمص نیستم.»<sup>۱</sup> «قال: فلعلک من الجند الذین ينظر الله اليهم كل يوم مرتين.»؛ کعب الأحبار گفت: «شاید تو از آن کسانی هستی که خدا روزی دو بار به اینها نظر رحمت میکند.» آن شخص گفت: «آنها چه کسانی اند؟» پاسخ شنید: «اهل فلسطين.»؛ «مردم فلسطين.» البته نه اهل فلسطين امروز - اهل واقعی فلسطين امروز دائماً مورد نظر آفت و رحمت خدا هستند - اهل فلسطين آن روزگار که لشکرشام بودند و یک صفی بودند که آن روز معاویه از آنها استفاده میکرد و جزو سپاهیان معاویه بودند. این یک نمونه‌ای از یک حدیث.

یک حدیث دیگر؛ راوی این حدیث، عمروعاص است.<sup>۲</sup> شما می‌خندید که عمروعاص حدیث روایت کند؟ عمروعاص جزو صحابه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. مردم آن روزگار از کجا می‌فهمیدند که عمروعاص حدیثش دروغین است؟ اما چون شما امروز چهره‌ی واقعی عمروعاص را شناخته‌اید و وضع

۱. از آنجا که معظم له این روایت دروغین را از کتاب هاشم معروف الحسنی نقل می‌فرماید و الحسنی نیز آن را نقل به مضمون کرده است، در اینجا اصل روایت از منبع اصلی نقل شده است و این قسمت نیز از آنجا استخراج شده است:  
قال: «فلعلک من الجند الذین يعرفون فی الجنة بالثياب الخضرة.» کعب الأحبار گفت: «شاید تو از کسانی هستی که در بهشت با لباسهای سبز رنگ شناخته میشوند.» قال: «و من هم؟» آن شخص گفت: «آنها چه کسانی اند؟» قال: «اهل دمشق.» کعب الأحبار گفت: «اهل دمشق.» قال: «لست منهم.» گفت: «من از اهل دمشق نیستم.» قال: «فلعلک من الجند الذین هم تحت ظل عرش الرحمن.» کعب گفت: «شاید تو از کسانی هستی که زیر سایه‌ی عرش خدا هستند.» قال: «و من هم؟» آن شخص گفت: «آنها که هستند؟» قال: «اهل اردن.» گفت: «اهل اردن.» قال: «لست منهم.» گفت: «من اهل اردن نیستم.»

۲. خنده‌ی حضار

عمرو عاص را میدانید، از اینکه او حدیثی نقل کند، تعجب میکنید؛ لیکن نه، عمرو عاص علاوه بر اینکه راوی حدیث بود، در کشور مصر اوّل امام جماعت بود؛ مردم به عمرو عاص اقتدا میکردند، پشت سر او نماز میخواندند، در قضاوتها به او مراجعه میکردند، در کارها حکمیت او را معتبر میشمردند، قرآن را از او میخواستند؛ و خب البتّه در رأس حکومت و در دستگاه معاویه، مهره‌ای در شطرنج بازی ظلم و بغی و عدوان علیه عدل علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. روایت این است: «أته سمع عن النبی»؛ خودم شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله). «يقول: آل ابی طالب لیسوا لی بأولیاء»؛ آل ابی طالب جزو بستگان من نیستند، جزو نزدیکان من و پیوستگان به من نیستند. در اینجا «ولی» به معنای دوست نیست؛ بلکه یعنی پیوسته، هم سطح، هم جبهه. آل ابی طالب جزو همفکرهای من محسوب نمیشوند.

حدیثی دیگر برای شما بخوانم. به نظر من این حدیث از همه جالب تر و رندانه تر و مؤثرتر است. از این قبیل احادیث زیاد داریم که غیر مستقیم کاری میکند که معاویه‌ها آسوده و راحت زندگی کنند. این حدیث در کتاب «صحیح بخاری» که اوّل کتاب حدیث اهل سنت است، نوشته و مضبوط است. «عن ابی رجاء عن ابن عبّاس عن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم قال: من کره من امیر شیئاً فلیصی».<sup>۲</sup>

خب معاویه در روزگار خلافت اگر بخواهد زندگی کند، نمیتواند بیت المال را به همه‌ی موارد و مصارف صحیحش

۱. مقدّمه فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ص ۳۲۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۴؛ بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۳۰، ص ۴۰۰

۲. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، کتاب الفتن، مسئله‌ی ۶۶۴۵

برساند. اگر معاویه بیت‌المال را به همه‌ی مصارف برساند، پس این پولهای گزافی که باید به ابوهیره‌ها، به کعب‌الأخبارها، به عمروعاص‌ها، به زیادبن ابیه‌ها و دیگر کسانی که در اطرافش هستند، داده شود تا تخت حکومت او را استوار و برقرار کنند، از کجا بیاید؟ پس مجبور است که به مردم ندهد، به حق‌دار ندهد تا بتواند در مصارفی که به نظر خودش برای حفظ حیثیتش لازم است، مصرف کند. بنابراین در حکومت امثال معاویه، مسئله‌ی اختلاف طبقاتی، تبعیضها و نابرابری‌ها یک امر طبیعی و ضروری و قهری است؛ اجتناب‌ناپذیر است. اگر معاویه بین همه پول تقسیم کند، به همه پول خوب بدهد، دیگر از تشکیلات او کسی باقی نخواهد ماند؛ چون آنها را با پول نگه داشته بود. پس فقر به وجود می‌آید، نابرابری و تبعیض به وجود می‌آید؛ و این نابرابری و تبعیض، مردم را آشفته و ناراضی میکند؛ آنها را به قیام و شورش علیه حکومت معاویه وامیدارد؛ و این برای معاویه خیلی سنگین است. چه کار کنند؟ حدیث از پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) درست میکنند و آن حدیث این است - و امثال این، صدها - که پیغمبر فرموده: «من کره من امیر شیناً فلیصن»؛ هرکس از یک امیری و حاکمی یک چیز ناخوشایندی دید، صبر کند. دلیلش چیست که صبر کند؟

ضمناً معنای صبر را ببینید. دوستانی که دیشب در انجمن اسلامی مهندسین بودند، توجه کنند که معنای صبر اینجا چطور تحریف شده. دیشب ما به‌طور خلاصه و مختصر صبر را معنی کردیم؛ شما آن را با این صبر مقایسه کنید.

«فاته من خرج من السلطان شراً مات مته جاهلیة»<sup>۱</sup> - این هم



دنباله‌ی کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است به نقل از ابن عباس؛ گنااهش به گردن خودش! - هرکس خودش را یک وجب از تحت قدرت موجود و مستقر خارج کند، به مرگ جاهلی می‌میرد؛ مسلمان نمی‌میرد. خب، شما ببینید که این حدیث چقدر به درد معاویه می‌خورد؛ چقدر برای معاویه قیمت دارد. معاویه برای این حدیث چقدر به ابن عباس داده باشد، خوب است؟ در مقابل این حدیث، ابن عباس چند میلیارد دینار گرفته باشد، سرش کلاه نرفته؟ خب، این یک وضعیتی است که از صدر اسلام شروع شد. حالا مورد نظر من این قسمتهای قضیه نیست. این قضیه ادامه پیدا میکند. دوران معاویه تمام میشود، احادیث جعلی سرتاسر آفاق جامعه‌ی اسلامی را پر میکنند. در خلالی که معاویه داشت این کار را میکرد، عده‌ای هم مغتنم می‌شمردند که افکار و گرایشهای خاص خودشان را به نام اسلام به خورد مردم بدهند؛ و از جمله یهودی‌ها فکر میکردند که اساطیر تورات را به این وسیله به خورد اسلام بدهند؛ و عاقبت، اسرائیلیات درست شد. ما یک سلسله روایت داریم به نام اسرائیلیات؛ روایتهای اسرائیلی، روایتهایی که یهود - مثل کعب‌الأخبار - و بعضی دیگر درست کردند و به خورد مردم دادند. آفاق جامعه‌ی اسلامی پر شد از حدیث دروغ از زبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و از زبان صحابه‌ی اولین و مدح کسانی که شایسته‌ی مدح نبودند و مذمت کسانی که شایسته‌ی مدح بودند. این احادیث آفاق عالم اسلام را فرا گرفت و یک تربیتی به وجود آمد و مردم به این صورت تربیتی پیدا کردند.

شیوع احادیث جعلی و اسرائیلیات از دوری معاویه

**استفاده‌ی همه‌ی قدرتمندان ستمگر از روحانی‌های درباری**

استفاده‌ی از قدرتهای روحانی نه مخصوص معاویه است و نه مخصوص قدرتمندان ستمگر دوره‌ی اسلام؛ این از آغاز بوده. آن کسانی که تاریخ ادیان را مطالعه کرده‌اند، میدانند و می‌بینند که در همه‌ی ادیان تمدنهای باستانی ما، چه ادیان بی‌شمار هندوستان، چه ادیان چین، چه ادیانی که در قسمت غربی آسیا، یعنی مصر و حدود آفریقای شمالی و بعد خاورمیانه بوده - مثل کلد و آشور و بابل - و چه ادیانی که در ایران بر سرکار بوده و بارزترینش دین زرتشت، در تمامی این ادیان و در تمامی نظاماتی که هم عصر این ادیان بوده‌اند و با این ادیان روی کار بوده‌اند، عامل روحانی و مذهبی یکی از عوامل ترکیب‌شده‌ی قدرتهای ظالمانه و استبدادی‌ای بوده که همه‌چیز مردم را برای خود می‌خواستند. ضامن اختلافات طبقاتی، مقدار زیادی عامل مذهبی بوده است. ضامن تخدیرها و بدبختی‌ها و احساس نکردن‌ها و از قدرت خارج نشدن‌ها و تن به قدرت دادن‌ها، مقدار زیادی همین عامل مذهبی بوده است. خب، زور یک مدّتی میتواند ادامه پیدا کند. آنچه زور را پایدار میکند، آنچه امکان ادامه‌ی قدرتهای استبدادی را به آنها میبخشد، آنچه مردم را آماده میکند که تخت روان جباران را در طول تاریخ بردوشهای برهنه و عربانشان بکشند و آن را بر زمین نیندازند و واژگون نکنند، یک عامل معنوی است، یک عامل روحی است؛ عاملی است که به نام مکتب و به‌عنوان دین به کار گرفته میشود؛ مردم را قانع میکند که باید این جور اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد. در هندوستان قدیم اگر یکی از طبقات

پایین، به یک برهمن دست میزد، باید دستش را قطع کنند؛ اگر به یک برهمن نگاه میکرد، باید چشم او را داغ کنند و کور کنند. کسی از این وضع ناراضی نبود، چون معتقد بودند که خدا این جور قرار داده و باید در مقابل قرارداد خدا تسلیم بود. این را چه چیزی تأمین میکند، جزیک عامل معنوی و فکری؟ پس این مسئله پیش از اسلام هم بوده، پیش از معاویه هم بوده. معاویه مثل همه‌ی قدرتمندان قبل از خود، این عامل را به کار گرفته بود. طبیعی است که بعد از معاویه هم اخلاف او، جانشینان او، دنباله‌روان راه او، جایگزینان مسند او، اینها را از دست ندهند؛ این عامل ذی‌قیمت را فراموش نکنند و آن را به کار بگیرند. در دوران ائمه‌ی هشتگانه‌ای که ما درباره‌ی آنها صحبت میکنیم - یعنی امام چهارم تا امام یازدهم (علیهم‌السلام) - این عامل نسبت به شیعه و نسبت به جامعه‌ی اسلامی و نسبت به این امامان بزرگوار غوغا و قیامتی برپا کرده است. اینکه چه کردند، باید نگاه کنید و بخوانید؛ بنده فقط یک مختصری از آن را عرض میکنم.

### محمد زُهری؛ یکی از روحانی‌های درباری

در دوران امام چهارم، ملّای معروفی به نام محمد بن شهاب زُهری وجود دارد. البتّه محمد بن مسلم زُهری هم به او میگویند، محمد بن شهاب<sup>۱</sup> زُهری هم به او میگویند. البتّه امروز بعضی از کسانی که این مطلب را میخواهند نقل کنند، گاهی بغلط زُهری را زُهری نقل میکنند، لیکن ضبط صحیحش همان زُهری است؛ محمد بن شهاب. او مرد بسیار دانشمند و فقیهی است. نامه‌ای

۱. نام دیگر پدر زُهری، شهاب بوده است.

هم که امام سجّاد (علیه السلام) به او مینویسد و من آن نامه را امروز ان شاء الله می‌خواهم برایتان از رو بخوانم، دانش و فضل و آگاهی او را تأیید میکند. او کسی است که از لحاظ علم و فقهت و آشنایی با حدیث، منکر در زمان خودش نداشته. البتّه دوستدار خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم بوده و امام سجّاد (علیه السلام) را از صمیم قلب دوست میداشته. گمانم این است - این را یقین ندارم، احتمال میدهم - که در آن سفری که امام سجّاد و امام باقر (علیهما السلام) را به شام خواستند و با غلّ جامعه<sup>۱</sup> امام سجّاد را به شام بردند و جوانش محمد بن علی (علیهما السلام) هم در کنار او بود، وقتی آنها را وارد مجلس خلیفه کردند، آن کسی که پیش خلیفه وساطت کرد و گفت او فرزند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است، غلّ جامعه را از گردنش باز کن<sup>۲</sup>، همین محمد بن شهاب زُهری است. پس دوستدار خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم بوده، روایت هم از خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده. اما این جناب یکی از عوامل حکومت و قدرت دستگاه عبدالملک و فرزندان عبدالملک است. یعنی بازیگر نقش عامل مذهبی و روحانی است در جامعه‌ی زمان امام چهارم و بعد امام پنجم (علیهما السلام).

از اینجا می‌فهمیم که این محبّتها چقدر قیمت دارد؛ چقدر میتواند ارزش داشته باشد. محبّ امام چهارم (علیه السلام) است، اما در نقطه‌ی مقابل امام چهارم (علیه السلام) قرار می‌گیرد. و امروز که شیعه در برابر ابن شهاب زُهری قرار می‌گیرد، به خود جرئت نمیدهد که نسبت به او احساس ترحم کند یا برایش استغفار

بی‌فایده بودن محبّت‌های  
ظاهری به انّمه (ع)

۱. غلّ جامعه: نوعی غلّ که پس از قرار دادن دستها در دستبند، آن دورا به گردن متصل می‌کرده است.

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۲۳ (با اندکی تفاوت)

کند؛ چون کسی است که امام چهارم (علیه السلام) آن نامه‌ی تند را برایش نوشته؛ مگر بعداً توبه کرده باشد. اگر توبه کرده باشد، برگشته باشد، به صف امام پیوسته باشد، آن را من نمیدانم؛ اما نقطه‌ی مقابلِ امام چهارم است، با اینکه محبت او را هم دارد؛ و اینجا بفهمیم که این محبت‌ها - محبت خشک و خالی - چقدر میتواند ارزش داشته باشد. محمدبن شهاب زُهری و امثال او در زمان عبدالملک مروان کارشان این است که تشکیلات سیاسی عبدالملک مروان و بازماندگان حکومت معاویه بن ابی سفیان را برای مردم از نظر مذهبی توجیه کنند.

بگذارید یک روایت از او برایتان بخوانم. یکی از شورشهای اسلامی - که البته شورش شیعی نبود، اما شورشی برضد دستگاہ خلافت بود - شورش عبدالله بن زبیر است. عبدالله بن زبیر آدم مورد قبولی نیست، آدم بسیار بدی است، صفات روانی‌اش هم بد است، جبهه‌گیری و موضع‌گیری فکری و مذهبی‌اش هم بسیار بد است و ضدّ علی و ضدّ حسین (علیهما السلام) است؛ لیکن او علیه حکومت یزید و بعد از یزید، علیه مروان و بعد از مروان، علیه عبدالملک، شورشی به پا کرد و این شورش تا حدودی هم موفق شد؛ یعنی مکه را گرفت و حتی بخشی از شهرهای حجاز را و یک مدّتی از زمان، کوفه را به وسیله‌ی برادرش مصعب تصرف کرد. قدرت عبدالملک تنها محدود به شام بود. وقت حج فرا میرسد و مردم از اکناف عالم اسلام شَدِّ رجال میکنند<sup>۱</sup> که بروند خانه‌ی خدا را زیارت کنند. در خانه‌ی خدا چه کسی حاکم است؟ عبدالله زبیر. عبدالله زبیر آدم ایده‌آلی نیست، اما با عبدالملک طرف مقایسه نیست. عبدالملک پسر

۱. بار برمی‌بندند.

مروانی است که پیغمبر اکرم او را از مدینه بیرون کرده، تبعید کرده. سابقه‌ی دشمنی آنها با خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و با خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و با قرآن، یک سابقه‌ای است که همه‌ی مسلمانها میدانند. این عبدالملک و سابقه‌ی اسلامیّتش.

اما عبدالله زبیر پسر زبیر است. زبیر پسر عمّه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. اگرچه بعدها با علی (علیه السلام) در دو جبهه‌ی مقابل قرار گرفتند، اما در همان حال هم وقتی که زبیر کشته شد، امیر المؤمنین (علیه السلام) شمشیر او را برداشت و گفت: «چقدر غبار کدورت را که این شمشیر از چهره‌ی پیغمبر سترد!»<sup>۱</sup> زبیر یک چنین شخصیتی است در اسلام. پس اینها با هم قابل مقایسه نیستند. بعلاوه عبدالله زبیر مرد دانایی است، در حدّ خود، مرد دین‌شناسی است، حدیث از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شنیده، پسر پسر عمّه‌ی پیغمبر است، سخنها دارد، حرفها دارد؛ همچنین آدم عابدی است، آدم زاهدی است؛ اما عبدالملک آدم هتاک سفاک خونریز شارب الخمر عیاش و هرزه‌ای است؛ اینها با هم قابل مقایسه نیستند.

خب، مردم شام بلند شوند بیایند برای زیارت مکه، وارد محوطه‌ی انقلابی بشوند، رهبر انقلاب را ببینند، در حدّ عامی خود او را ببینند، بعد با عبدالملک مخالف شوند؟ آیا این خوب است برای عبدالملک؟ نه. پس مردم باید چه کار کنند که برای عبدالملک خوب باشد؟ مردم باید امسال که عبدالله زبیر در مکه است، به مکه مسافرت نکنند. خب، چطور میشود به مردم گفت به مکه مسافرت نکنید؟ مگر میشود چنین کاری

کرد؟ حج است، واجب است، مردم مستطیعند، میخواهند بروند. باید از عامل مذهبی استفاده کرد. اینجا است که تمام ارکان حکومت عبدالملک اگر جمع شوند، کاری از آنها برنمی‌آید. سرداران سپاه عاجزند، استانداران بزرگ عاجزند، از سیاستمدارهای اطراف تخت عبدالملک کاری برنمی‌آید. از چه کسی کار برمی‌آید؟ حضرت مستطاب آقای زُهری؛ روحانی بزرگ و عالیقدر (!). اینجا میدان، میدان او است؛ او باید بیاید و نگذارد مردم به مکه بروند. چه کار میکند؟ حدیث نقل میکند. آخر، پیغمبر که این حدیث را نگفته. خب، جعل میکند؛ کاری ندارد که؛ و جعل کرد. حالا این حدیث را گوش کنید.

«انّ الزُّهْرِيَّ يحدِّثُكُمْ أنّ رسولَ الله [صلى الله عليه وآله] قال: انّه قال لا تُشدُّ الرِّحالَ الا الى ثلاثَةِ مساجِدَ؛ پیغمبر (صلى الله عليه وآله) فرمود: مردم حق ندارند شدّ رحال کنند و طّی طریق کنند و راه پیمایی کنند، مگر به سوی سه مسجد. این سه مسجد از لحاظ فضیلت با هم برابرند: «المسجد الحرام»؛ یکی اش مسجد الحرام است، خانه‌ی خدا. «و مسجدی»؛ یکی مسجد مدینه است؛ آنجا هم بروید، مثل خانه‌ی خدا است. «و مسجد بیت المقدس»؛ یکی هم مسجد الاقصی است در فلسطین، در کشور خودمان - کشور شام - چرا بروید مکه را زیارت کنید؟ امسال در ایام حج به جای مکه بروید مسجد الاقصی را زیارت کنید! تکیه روی مسجد الاقصی است. لذا بعد به دنبالش میگوید: «وهذه الصخرة التي يروى أنّ رسول الله وضع قدمه عليها لما صعد إلى السماء تقوم لكم مقام الكعبة». گفت: مسجد الاقصی مثل مسجد الحرام است. اگر بگویید اما مسجد الحرام کعبه دارد، مسجد الاقصی کعبه ندارد؛ میگوید:

نه، مسجدالاقصی هم کعبه دارد. آیا یک سنگی در آنجا نیست که پیغمبر وقتی میخواست به معراج برود، پایش را روی آن سنگ گذاشت؟ آن به جای کعبه است، بروید همان را طواف کنید! این، نقش زُهری بود؛ و این سلسله ادامه دارد.

### عبدالله عمر؛ در خدمت اهداف معاویه

از زمان امام سجّاد این مسائل بود، قبل از امام سجّاد هم بود؛ مثل کارهای جناب عبدالله عمر. عبدالله عمر، آن مرد زاهد مسلک، بی‌مقدارِ ذلیلِ زبون با امیرالمؤمنین بیعت نکرد، اما از ترس جان، با حجّاج بن یوسف، آن هم با پای حجّاج بیعت کرد! عجیب هم این است که او یکی از کسانی بود که گاهی با معاویه ادّعی دشمنی هم میکرد اما معاویه او را شناخته بود؛ دید میشود به آسانی از او استفاده کرد. عبدالله عمر و محمد بن شهاب زُهری و بعد از محمد بن شهاب زُهری، در زمان امام باقر (علیه‌السلام)، علمای زمان، فقهای بزرگ، دین‌شناسان عالی‌قدر، در اختیار قدرتهای شیطانی قرار گرفتند؛ قرآن در اختیار شیطان قرار گرفت، خدا در اختیار ظلم، بغی و عدوان قرار گرفت؛ و این رشته تا زمان امام صادق (علیه‌السلام) ادامه داشت.

### استقبال زُهاد و عبّاد از منصور عباسی

زمان امام صادق (علیه‌السلام) که زمان شکوه و نشاط علمی شیعه است، اتفاقاً زمان نشاط و فعالیتِ حادّ همین علما هم هست. امام صادق (علیه‌السلام) را از مدینه تبعید میکنند به حیره.



منصور در حیره است، لازم میدانند که امام صادق (علیه‌السلام) پهلوی او باشد. وقتی که منصور وارد حیره میشود، تمام علمای اطراف و زهاد و عبّاد و چهره‌های معروف می‌آیند به استقبال منصور. آنهایی که در همان عراق بودند، می‌آیند؛ آنهایی هم که نبودند، شدّ رحال میکنند و می‌آیند پیش منصور؛ مثل ابراهیم ادهم<sup>۱</sup> همین عرفایی که بدبختانه امروز ما هم اینها را چهره‌های مقدّسی می‌شناسیم و مردم ما به اینها احترام می‌گذارند؛ جیره‌خواران و ریزه‌خواران خوان منصور عبّاسی و دیگر قدرتها. پس یک چنین وضعیتی در زمان ائمه (علیهم‌السلام) وجود داشته؛ این مقدمه‌ی مطلب. اینکه نقش اینها چه بوده است، خیلی در این باره حرف هست؛ که من هرچه بخوام بگویم و بخوام بخوانم، می‌بینم که این رشته سردرازی خواهد داشت و مقتضی این مجلس و بحث حضوری نیست.

### برخورد خشن ائمه (علیهم‌السلام) با علمای درباری

حال، ائمه (علیهم‌السلام) در مقابل اینها چه وضعی داشته‌اند؟ این یکی از گوشه‌های زندگی ائمه (علیهم‌السلام) است. وقتی ما مناسبات ائمه (علیهم‌السلام) و موضع‌گیری متقابل ائمه (علیهم‌السلام) را در مقابل این علما در نظر می‌گیریم، آنگاه می‌فهمیم که این ادّعا که ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) وضع سربازان پیکارجوی سلحشوری را در دوران حکومت خود داشته‌اند، چقدر به واقعیت نزدیک است، چقدر درست و متین و متقن است؛ و ادّعای آن یاوه‌گویانی که ائمه را مردمانی محافظه‌کار، سازش‌کار، عافیت‌طلب و جان‌عزیز میدانستند، چقدر واهی است، چقدر

۱. ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصوره (۱۶۱ - ۱۰۰ ق) از زهاد قرن دوم

ظالمانه است، چقدر از واقعیت‌های تاریخی دور و جدا است. ببینیم ائمه (علیهم‌السلام) با اینها چه میکرده‌اند. خیلی مطالب در این زمینه وجود دارد. من یک حدیث از امام سجّاد (صلوات‌الله‌علیه) میخوانم و یک حدیث کوچک و مختصری هم از امام باقر (علیه‌السلام). اوّل حدیث امام باقر (علیه‌السلام):

### گفتار صریح امام باقر (علیه‌السلام) به عکرمه

امام باقر (علیه‌السلام) در سفر حج است. گمانم در آن سفر، هشام بن عبدالمملک هست، یا اگر هریک از خلفای بنی امیه هم به حج آمده بود، با دارودسته‌اش به حج آمده بود. البته جزو این دارودسته، علمای درباری خلیفه هم وجود دارند؛ که از جمله‌ی آنها عکرمه است. عکرمه شاگرد ابن عبّاس بود. امروز کتابهای مسلمانها پر است از احادیث عکرمه. البته خوشبختانه شیعه از او هیچ روایت نمی‌کند. غالباً برادران اهل سنت ما از او خیلی روایت کرده‌اند. عکرمه جزو حاشیه‌نشینان دستگاه بنی امیه است و البته به نظر من شاگرد ابن عبّاس بهتر از این هم نمی‌شود؛ بالاخره می‌پیوندند. خود او حاشیه‌نشین معاویه بود و حال، این باید حاشیه‌نشین عبدالمملک بشود. عکرمه، امام باقر (علیه‌السلام) را نمی‌شناسد. امام باقر (علیه‌السلام) از لحاظ سنی جوان بودند. عکرمه دید یک مردی دارد میرود، مردم او را احترام میکنند؛ ابّهت و عظمت خاندان علم و تقوا در سیمای او هویدا است. گفت بروم ببینم او کیست. رفت نزدیک، دید او را نمی‌شناسد. پرسید این شخص کیست که من در او عظمتی می‌بینم. گفتند «هذا محمّد بن علی الباقر»؛ او محمّد فرزند امام سجّاد است؛ شناخت. خب، اینها می‌شناسند دیگر. شاگرد ابن عبّاس

با خاندان بنی‌هاشم بزرگ شده. عجب، این محمّدبن علی است؟ خب، مایل است برود آنجا یک مباحثه‌ای بکند، یک ریشی بجنباند، فضل خودش را نشان بدهد: محمّدبن علی! تو از جدّت چه روایت میکنی؟ بله، من هم این را روایت میکنم. بحث کنند، صحبت کنند، احیاناً رفاقتی به وجود بیاورند؛ و خب هم عبدالملک را داشته باشد، هم محمّدبن علی را. به این قصد رفت پهلوی امام باقر(علیه‌السلام). تا رسید در مقابل امام باقر(علیه‌السلام)، خواست سلام کند، خواست حرف بزند، دست و پایش بنا کرد لرزیدن؛ یک رعشه‌ای اندام عکرمه را گرفت. این مرد چاپلوس، این مرد زبون و کوچک، این مردی که از شخصیت انسانی و حتی شخصیت واقعی علمی برخوردار نیست، این آدمی که خویشتن خود را به قدرتهای زمان فروخته، ارزشی ندارد، شخصیت و استقلاللی ندارد. در مقابل امام باقر(علیه‌السلام) که کوه صبر و استقامت بود، دست و پایش لرزید، نتوانست تعادل خود را حفظ کند؛ افتاد در آغوش امام باقر(علیه‌السلام) - آن جوری که مثلاً به پای امام باقر(علیه‌السلام) افتاده باشد - امام او را بلند کردند و او نشست. کم‌کم توانست حرف بزند. گفت: «یا محمّدبن علی! ای فرزند پیغمبر! من پیش خیلی از بزرگان علم رفته‌ام، من شاگردی عبدالله عباس را کرده‌ام، شاگردی صحابه‌ی پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را کرده‌ام، پیرمردها را دیده‌ام؛ در مقابل هیچ‌یک از این شخصیت‌های ممتاز علمی، این حالت رعشه و دستپاچگی و خودباختگی به من دست نداد؛ چه شد که وقتی تو را دیدم، این جور خودم را باختم؟» خیال میکنید امام باقر(علیه‌السلام) به او چه گفت؟ گفت که اختیار دارید؟ بنده قابل نیستم؟ شما بسیار آدم جلیل‌القدری هستید؟ سلام بنده را هم

به عبدالملک برسانید؟ کار ما را راه بیندازید؟ امام باقر این جوری با او حرف زد؟ نه. گفت: «ویلک یا عبید اهل الشّام!» «وای بر تو ای غلامک مردم شام! ای برده‌ی بی مقدار!» «انگ بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ!»؛ «تو یک برده‌ی کوچکی هستی و اینجا خانه‌ای است که خدا اذن داده که در آن، نام او به عظمت برده شود. اینجا خانه‌ی معارف اسلامی است، قرآن نشسته، ای برده‌ی بی مقدار! میخواهی نلرزی؟»

### دو روایت در بیان سرسپردگی زُهری به دربار خلیفه

و اما روایت امام سجّاد (علیه السلام). محمّد بن مسلم زُهری را باید بشناسید. البتّه این شخص غیر از محمّد بن مسلم ثقفی، فقیه عالی قدر دانشمندی است که از شاگردان امام صادق (علیه السلام) است. من دو حدیث از «طبقات» ابن سعد درباره‌ی محمّد بن شهاب یادداشت کرده‌ام - که نمایشگر وضع علمی و اجتماعی این مرد است - تا شما بدانید امام سجّاد (علیه السلام) با چه کسی طرف صحبت است. اوّلاً بگویم که مقام علمی اش مورد قبول همه بوده است. اجمالاً این را بدانید که مقام علمی اش مورد قبول و اعتراف تمام علما و محدّثین و فقهای زمان خودش بوده است - در این هیچ تردیدی نیست - و هر جا شما اسم ابن شهاب زُهری را در کتب رجال و حدیث و تاریخ ببینید، با تجلیل می بینید. این از لحاظ مقام علمی؛ و اما وضعیتش و موضع گیری اش با حکومت چگونه بوده؟ این دو روایت کوتاه را بخوانم تا بعد نامه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) را که میخوانم، شما بدانید امام سجّاد (علیه السلام) با چه کسی دارد

مقام علمی غیر قابل تردید  
زهری

حرف میزند.

از قول ایشان نقل کرده‌اند که میگوید: «کنا نکره کتاب العلم؛ ما به نوشتن حدیث و نوشتن علم چندان روی موافقی نشان نمیدادیم، حالش را نداشتیم. «حتی اگر هئا علیه هولاء الأمراء»؛ تا قدرتها و امیران، ما را مجبور کردند. ببینید چقدر امیران علاقه داشتند به حفظ آثار اسلامی و کلمات پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، که ابن شهاب‌ها<sup>۱</sup> را مجبور میکنند حتماً حدیث بنویسید، حتماً کتاب تألیف کنید؛ چون لازم است. «فرأینا أن لا یمنعه أحداً من المسلمین»؛ فهمیدیم وقتی که قدرتها و حکام به ما بگویند حدیث بنویسید و علم را در کتابها ضبط کنید، دیگر کسی در این زمینه با ما مخالفتی نخواهد داشت. خاطرمان آسوده شد و بنا کردیم کتاب نوشتن و حدیث نوشتن<sup>۲</sup>. این یک روایت، که روابط ایشان را با اُمرا در اینجا میتوانید بفهمید.

روایت دیگر: «عن المعمر» - یکی از روات اهل سنت است - «قال کثیری انا قد اکثرنا عن الزهري»؛ میگوید ما خیال میکردیم که از زُهْرِي روایت خیلی در اختیار ما است. به نظر ما زیاد می‌آمد آن روایاتی که ما از زُهْرِي نقل کرده‌ایم. «حتی قتل الولید»؛ تا ولید بن عبدالملک - خلیفه‌ی سَفَّاک اموی - کشته شد. «فاذا الدفاتر قد حلت علی الدواب من خزائنه یقول من علم الزهري»<sup>۳</sup>، بعد که خلیفه از دنیا رفت، دیدیم دفترها و کتابها و نوشته‌هایی که از دانش بیکران زُهْرِي بر روی چهارپاها حمل میکنند، از قصر ولید خارج میشود! معلوم میشود که ایشان علم را برای چه کسی

۱. نام دیگر پدر زُهْرِي، شهاب بوده است.

۲. الطبقات الکبری، محمد بن سعد بغدادی، ج ۲، ص ۳۸۹

۳. همان.

مینوشته. کتابها و نوشته‌های ایشان در اختیار دستگاه خلافت و کتابخانه‌ی شخصی و خصوصی جناب ولید قرار میگرفت! و ایشان کتابها را ضبط میکرد و در وقت لازم از حدیثش و از گفتارش برای سوء استفاده از مردم استفاده میکرد. این، شخصیت محمد بن شهاب زُهری است. البته باز هم در اینجا از این مطالب آورده‌ام که دیگر ظاهراً بیجا است که بخوانم.

### تازیه‌های موعظه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) بر زُهری

حالا این زُهری دوستدار امام سجّاد (علیه السلام) است و واقعاً هم نسبت به امام سجّاد (علیه السلام) جاسوس مسلکی نکرده؛ یعنی انصاف این است که گزارشی از امام سجّاد (علیه السلام) به دستگاه خلافت رد نکرده. البته همه‌ی وابستگی‌ها که نباید به صورت رد کردن گزارش باشد؛ او خیلی مهم‌تر از گزارش رد کردن، خدمت میکند به دستگاه خلافت و قدرت بنی امیّه و بنی مروان؛ لزومی ندارد گزارشی رد کند. امام هم میداند که او گزارش نخواهد داد، لذا یک نامه‌ای به زُهری مینویسد به این مضمون و به این لفظ: «کتابه (علیه السلام) إلی محمد بن مسلم الزُّهری یعظه»؛<sup>۱</sup> نامه‌ای است که امام سجّاد (علیه السلام) نوشته است به محمد بن شهاب زُهری که او را موعظه میکند. این کتاب که حدیث را از آن میخوانم، «تحف العقول» مرحوم «علی بن شعبه» است. نامه این جوری شروع میشود: «کفانا الله وإیاک من الفتن ورحمک من التار»؛ خدا ما و تورا از آزمایشها و فتنه‌های زندگی سربلند خارج کند. ابتدا میفرماید ما و تورا؛ بعد میفرماید: «و از آتش بر تو رحمت بیاورد». یعنی توبا این وضعیت، اهل آتشی؛ خدا به تو رحم کند. «فقد أصبحت بحال

۱. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۲۷۴

یبنغی لمن عرفک بها أن یرحمک؛ در وضعی قرار گرفته‌ای که هرکه وضعیتی تو را بداند، باید دلش به حال تو بسوزد. در چه وضعی قرار گرفته؟ او که اول شخصیت این مملکت است، او که یک اشاره‌اش در دستگاه حکومت ارزش بیشتری دارد از تصریح‌های ارکان حکومت. ثروت که دارد، موقعیت و مقام که دارد، در عین حال امام می‌گوید که اگر کسی بداند تو در چه وضعیتی هستی، باید دلش به حال تو رحمت بیاورد. «فقد أثقتک نعم الله؛ نعمتهای خدا بر دوش تو سنگینی میکند. «بما أصح من بدنک و أطل من عمرک؛ خدا بنیه‌ی قوی و بدن سالمی به تو داده، عمر درازی به تو داده؛ اینها نعمتهای خدا است. «وقامت علیک حجج الله؛ حجتهای خدا هم بر تو تمام است. ممکن است فلان بقالی که در شام زندگی میکند، حجّت خدا بر او تمام نباشد؛ بنابراین خدا از او مؤاخذه‌ای نخواهد کرد. ممکن است فلان آدمی که در دستگاه عبدالملک زندگی میکند و به نفع عبدالملک عمل میکند و دانش و آگاهی تو را ندارد، خدا این قدرها عذابش نکند؛ چون او نمیداند، اما تو چطور؟ تو این جور نیستی. «وقامت علیک حجج الله؛ حجتهای خدا بر تو تمام شده و قائم شده. «بما حتمک من کتابه؛ تو قرآن را خوانده‌ای و فهمیده‌ای. «وفقهک من دینه؛ دین خدا را شناخته‌ای و از مقررات دینی آگاهی داری. «وعرفک من سنّة نبیّه محمد صلی الله علیه وآله؛ سنّت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به تو شناسانده. «فرض لک فی کلّ نعمة أنعم بها علیک و فی کلّ حجة احتجّ بها علیک الفرض بما قضی؛ در مقابل هر نعمتی که خدا به تو داده، مسئولیتی بر دوش تو نهاده؛ در مقابل هر آگاهی و هشیاری‌ای که تو به دست آورده‌ای، رسالت و وظیفه‌ای را بر دوش گرفته‌ای؛ ای آگاهان، ای شناسندگان، ای دانایان! «فما

قضى إلا ابتلى شكرک فى ذلک وأبدى فيه فضله عليك فقال: لئن  
شکرتم لأزیدنکم؛ بعد هم تورا مورد حساب قرار داده و به تو گفته  
که اگر شکر کردی، اگر نعمت را شناختی و دهنده‌ی نعمت را  
شناختی و نعمت را در جای خود به کار بردی - که معنای شکر  
این است: شناخت نعمت، شناخت منعم، به کار بردن نعمت  
در آنجایی که باید به کار رود و برای آن است - خدا این نعمت  
را بر تو خواهد افزود.

خب، اینها مقدمه‌ی نامه است. بعد میفرماید: «فانظرأی رجل  
تکون غلاماً إذا وقفت بین یدی الله فسألك عن نعمهٔ عليك کیف رعيتها  
و عن حجه عليك کیف قضيتها»؛ فردای قیامت که خدا تورا در  
حساب و میزان به پا بدارد و از تو سؤال کند که این نعمتهای من  
را در چه راهی به کار بردی و از این حجت‌های من و آگاهی‌هایی  
که به دست آورده‌ای، چگونه بهره بردی و چه استفاده‌ای کردی،  
جواب خدا را چه خواهی داد؟ «ولاتحسبن الله قابلاً منک بالتعذیر و  
لاراضاً منک بالتقصیر»؛ گمان نکن که خدا فردای قیامت عذرهای  
تورا قبول کند، یا تقصیرها و کوتاهی‌های تورا به نظر عفو و اغماض  
بنگرد. «هیئات هیئات لیس کذلک»؛ این جور نیست. کوچک‌ترین  
کار تو، کوچک‌ترین خطای تو، کوچک‌ترین بی‌مسئولیتی تو  
و مراعات نکردن مسئولیت و وظیفه‌ای که از تو سرزده است،  
در نظر پروردگار مورد مؤاخذه و بازخواست قرار میگیرد؛ خدا به  
این آسانی نمیگذرد. «لیس کذلک أخذ علی العلماء فی کبابه إذ قال:  
«لتیئنه للئاس ولا تکتمونه»»؛ خدا از علما و دانایان در کتاب خود  
پیمان گرفته است که باید برای مردم بیان کنید، آشکار کنید و  
از دیدگان جستجوگر مردم چیزی را پنهان ندارید؛ حق را بگویید؛  
و اینها وظیفه‌ی تو بوده‌ای ابن‌شهاب زُهری! که از علما هستی.



حجّت خدا بر تو تمام است. قرآن گفته که باید کتمان نکنی و باید بگویی آنچه را که میدانی و میفهمی. اما تو نکردی. چطور نکردی؟ آن وقت امام نشان میدهد قصورهای او را و تقصیرهای او را و عمل به وظیفه نکردن‌های او را و مسئولیت‌نشناسی‌های او را. دقت کنید!

«واعلم أن أدنی ما كتمت وأخف ما احتملت أن أنست وحشة الظالم و سهلت له طريق العی.»؛ کمترین چیز را که تو پوشانده‌ای و سبک‌ترین گناهی که تو متحمل شده‌ای، این است که با همراهی خود وحشت ظالم را از بین برده‌ای، ای ابن شهاب! اگر تو در کنار ظالم نمی‌نشستی، اگر تو در جبهه‌ی ظالم قرار نمی‌گرفتی، او از خشم و عصبان مردم می‌ترسید و بیم می‌برد؛ اما تو به او نزدیک شدی، تو با او سرو سِرِّ برقرار کردی، تو خود را از او دانستی یا او را از خود، وحشت او را از بین بردی، خاطر او را جمع کردی، برای او خواب راحت فراهم کردی؛ سبک‌ترین گناهی که تو بردوش گرفته‌ای، این است که وحشت ظالم را از بین برده‌ای. راه گمراهی و ظلم و عدوان را برای او هموار کرده‌ای. «بدنوک منه حین دنوت وإجابتك له حین دعیت»؛ هروقتی تو را خواست، بله قربان گفتی؛ هروقتی تو را به خود نزدیک کرد، مثل بزه‌ی رام و سربه‌راه و مطیعی رفتی؛ هر کاری او خواست، کردی. «فما أخوفنی أن تكون تبوء بئامك غداً مع الخونة»؛ ای ابن شهاب! بر تو بیم می‌برم که در روز قیامت در زمره‌ی خیانت‌کنندگان به دین و به قرآن و به مسلمانان، بار گناه خود را بردوش بگیری. «وأن تسأل عما أخذت بإعانتك علی ظلم الظلمة»؛ از تو سؤال کنند و مؤاخذه کنند در برابر آنچه به برکت کمک به ظالمان به چنگ آورده‌ای. تو خیال می‌کنی خدا از مقام تو، از لیاقت تو، از قدرت روحانی تو - که وقتی محمد بن شهاب

وارد مسجدالحرام میشد، مردم پس‌پس میرفتند که محمّد بن شهاب آمد - سؤال نخواهد کرد؟ این موقعیت را مفت به دست آورده‌ای؟ این موقعیت را مفت تحصیل کرده‌ای؟ یا نه، دینت را فروختی و تحصیل کردی؟ ظالم را تأیید کردی و تحصیل کردی؟ خدا در قیامت از تو مؤاخذه خواهد کرد.

«إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمَّنْ أَعْطَاكَ»؛ هرکس هرچه به تو داد، ولو مال تو هم نبود، گرفتی. هر پول زیادی، هر هدیه‌ای، هر احترامی که شایسته‌ی آن نبود و حق تو نبود، هرکس به تو داد، گرفتی. خلیفه برای تو صد هزار دینار فرستاد. تو مالک این صد هزار دینار نمیشوی بدبخت! در افطار کشور بنی امیه، در این قری و قصبات<sup>۱</sup>، در این شهرها، مردم تا صبح گرسنه به سر می‌برند؛ به تو ناگهان صد هزار دینار در یک هدیه و در یک تعارف نمیرسد؛ اما چون خلیفه به تو داده بود، گرفتی و روی چشم گذاشتی. «و دنوت مِمَّنْ لِهِرْدٍ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا»؛ به کسی نزدیک شدی و به او دل بستنی و از او پول گرفتی که ده شاهی حق کسی را به او نداده؛ توبه کسی که حق یک حق دار را به او نرسانده نزدیک شدی ای محمّد بن شهاب! چه میکنی؟ «وَلَمْ تَرِدْ بِاطْلَاحٍ حِينَ أَدْنَاكَ»؛ و تو هم که نزدیک اورفتی، نتوانستی از مسیر باطل او اندکی او را منحرف کنی و او را به سوی حق و راه صحیح بکشانی. دل خودت را خوش کردی، وجدانت را آسوده کردی که من میروم برای اینکه اصلاحش کنم؛ اما ندانستی که عبدالملک اگر به راهی که تو می‌گویی، بیاید، دیگر عبدالملک نیست. وقتی عبدالملک نبود، به تو احتیاج ندارد؛ به تو دروغگو، به تو زبون، به تو فرومایه. وقتی عبدالملک نبود، به امام سجّاد (علیه السلام) احتیاج خواهد

۱. شهرها و روستاها

داشت، نه به تو محمدبن شهاب! رفتی درستش کنی؟ رفتی به راهش بیاوری؟ میتوانی؟ مگر خصلت عبدالملک قابل تغییر است؟ مگر این خصلتها قابل دگرگون شدن است؟ مگر قابل عوض شدن است که تورفتی عوض کنی، ای ساده‌دل!

«وَأحِبَّتْ مِنْ حَادِّ اللَّهِ»؛ کسی را دوست خود گرفتی که او خدا را دشمن خود گرفته است. یعنی چه؟ یعنی اینکه توجه کنی به معنای دوستی و دشمنی. تو گمان میکنی که محمدبن شهاب زُهری واقعاً عبدالملک را دوست میداشت؟ نه، هیچ دوست نمیداشت؛ یقین دارم. چرا عبدالملک را دوست داشته باشد؟ صرفی او اقتضا میکند که برود آنجا. اما امام میگوید که او را دوست گرفتی. یعنی چه دوست گرفتی؟ یعنی همسطح و هم جبهه‌ی او هستی، ولو دوستش هم نداشته باشی، ولو در دلت به او فحش هم بدهی، اما عملاً در جبهه‌ی او هستی یا نه؟ از شما سؤال میکنم: محمدبن شهاب زُهری در جبهه‌ی عبدالملک بود یا در جبهه‌ی امام سجّاد؟ جز این است که در جبهه‌ی عبدالملک بود؟ والا این کاغذ را امام برایش ننوشت، این لحن را برای او به کار نمیبرد. اما با اینکه در جبهه‌ی عبدالملک بود، یقیناً امام سجّاد (علیه‌السلام) را از اعماق دل دوست هم میداشت. آن دوستی‌های خشک و خالی، آن دوستی‌های بی‌اثر و ثمرنابخش قیمتی ندارد. دوستی یعنی هم جبهگی.

«أولیس بدعائه إياك حين دعاك جعلوك قطباً أداروا بك رحي مظلهم». عجیب تشبیهی است. میگوید ای بیچاره! آیا تو نفهمیدی که اینها که از تو خواستند پیششان بروی، دلشان برای خدا و دین و قرآن و حدیث و سنت نسوخته بود و نگران محو حقایق و فضایل نبودند بلکه به جهت دیگری تورا خواستند؟ تو

را خواستند تا اینکه تورا میله‌ای قرار بدهند که بر این میله، سنگ آسیای مظالم خود را بگردانند؛ میله‌ای که اگر نباشد، سنگ آسیا نمی‌گردد و آسیا به کار نمی‌افتد. ای محمد بن شهاب! تو همان میله‌ای هستی که سنگ آسیای مظالم بنی امیه بر روی گردن تو و بر محور تو می‌چرخد. بین این نقش، چه نقش عظیمی است؛ چه موقعیت حساس و خطیری است که محمد بن شهاب‌ها داشته‌اند و دارند. «و جسراً یعبرون علیک إلی بلایاهم»؛ تورا پلی قرار دادند که از روی تو رد شدند و به بدبختی‌ها و مسکنت‌ها و بیچارگی‌هایشان رسیدند. «وسلماً إلی ضلالتهم»؛ نردبانی به سوی گمراهی آنها شدی. «داعیاً إلی غیثم»؛ دعوت کننده‌ی گمراهی آنها شدی. «سالکاً سیلهم»؛ رونده‌ی راهشان شدی. پس توهم با آنهاست، توهم از آنهاست، توهم در راه آنهاست؛ سرخودت را کلاه نگذار، نگو من محمد بن شهابم و عالمم و او عبدالمملک است و اموی است و من دوستدار امام سجادم؛ نه، توهم جزو آنهاست، توهم یکی از افراد همان کاروانِ روبه جهنمی. «یدخلون بک الشک علی العلماء»؛ به وسیله‌ی تو در دل دانیان شک وارد کردند. این تردید را در هر عالمی به وجود آوردند که اگر این راه خطا است، پس چرا محمد بن شهاب رفت؟ چرا من نروم؟ چه مسئولیت خطیری است! تورا وسیله‌ای قرار دادند که دانیان را، حتی آگاهان را به سوی خود بکشانند، اما توی نادانِ غفلت‌زده نفهمیدی که از تو چه استفاده‌ای دارند میکنند. «یدخلون بک الشک علی العلماء و یقتادون بک قلوب الجهال الیهم»؛ این جمله همانی است که عرض کردم: نقش قدرتهای مذهبی و روحانی در طول تاریخ برای حکومتها. حرفهایی که ما امروز به آنها میرسیم، امام چهارم در سیزده قرن پیش آنها را گفته. «و یقتادون بک قلوب الجهال الیهم»؛

به وسیله‌ی تو دل جاهلان را به سوی خود جلب میکنند، مردم را به سوی خود علاقه مند میکنند و به دنبال خود میکشانند. این، نقش تو است ای محمد بن شهاب! بس باشد. روایت مفصل است و باز هم ادامه دارد.

این هم نقش امام سجّاد (علیه السلام) و دیگر ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) است در مقابل علمای زمان، علمای سوء، فقهای نابکار، روحانیان و پرچم داران مذهب و داعیه داران دین که در خدمت اهداف دولت و حکومت و قدرت قرار میگیرند. آیا باز هم میتوانید بگویید امام سجّاد (علیه السلام) خانه نشین بود و گریه میکرد؟ امام سجّاد (علیه السلام) چرا این نامه را نوشت؟ یک تگّه‌ی دیگر از بحث امروز من باقی است، آن را هم بگویم؛ چون بنا دارم که بحث علما و شعرا را دیگر فردا تعقیب نکنم و فردا بحث لازم دیگری را بگویم.

### بهره‌گیری ائمه (علیهم السلام) از شعرای مجاهد شیعه

یک مسئله، مسئله‌ی شعر است. همان اندازه‌ای که علما و دانشمندان و فقها نقش حسّاسی دارند، در منطقه‌ای دیگر و در سطحی دیگر، عین همین نقش را به صورت دیگری شاعران دارند. شعرا همیشه در هر اجتماعی نقش دارند. در همه‌ی اجتماعاتی که به سوی راهی و هدفی میروند، شاعر نقش اساسی دارد؛ همیشه این جور است. درباره‌ی نقش شاعر، بنده به نظرم می‌آید که در یکی دو سال قبل از این در اینجا مختصری صحبت کرده‌ام. مسئولیت عظیمی بر دوش شاعران هر زمانی هست. توجه ندارند که این هرزه‌گویی‌ها و هرزه‌درایی‌ها و تعقیب غیر مستقیم سیاستهای ظالمانه‌ای که امروز در جهان حکمفرما

است و هر زمانی حکمفرما بوده، چقدر جرم است. این شعریایی که فرهنگ را و سطح بینش جامعه را در حد مسائل سکسی پایین می‌آورد، شعر عریان می‌گویند، ادب بی‌پرده و بی‌ادب را برای مردم مطرح میکنند، نمیدانند چه جنایتی میکنند. بزرگ‌ترین جنایتهایی که در این سطح ممکن است انجام بگیرد، این کار است؛ و این را شعرا، مخصوصاً شعرای جوان بدانند که سلاح شعرشان خیلی بزنده است. زبان شعر نواز شعر کلاسیک خیلی رساتر و گویاتر است. خود من علاقه مندم به شعر نو و زبان گویا و رسای شعر نو؛ البتّه درستها و باضابطه‌هایش، نه هر چرندی. اگر چنانچه یک شاعری - چه امروز، چه هر روز دیگری - با این سلاح بڑا پردازد به مسائلی که در درجه‌ی اول احتیاج این ملت نیست، بزرگ‌ترین گناه را انجام داده؛ و همیشه همین جور بوده است؛ منتها انحرافهایی که در عالم شعر به وقوع می‌پیوندد، چند نوع است: یک روزی انحراف این بود که شاعر شعر میگفت برای صله؛ یعنی برای پول. پول را آدم نادار نمیداد؛ وَاَلَا اگر نادار هم میداد، برای او هم شعر میگفت. اگر فقیر سر کوچه هم حاضر بود بدره‌ی<sup>۱</sup> زر را در مقابل فلان شاعر بیندازد، قصیده را به جای اینکه برای یک پولداری بگوید، برای او میگفت. اگر عنصری میدانست که همان دیگدان زر و کمر بند مرصع و جواهر نشان را فلان بقال سر کوچه هم برایش درست میکند، حاضر بود برای او هم شعر بگوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان

زر ساخت آلات خوان عنصری<sup>۲</sup>

۱. همیان و کیسه.

۲. خاقانی

عنصری، شاعر گذشته‌ی ما، دیگدانش را از نقره میگذارد؛ آلات سفره را از طلا درست میکند. خب، این را هرکس به او میداد، حاضر بود برایش شعر بگوید؛ منتها در آن زمان غیر از سلطان محمود کسی را نداشت که به او بدهد. سلطان محمود هم بی دریغ میداد، او هم شعر میگفت. این یک جور انحراف بود، که البته در روزگارهای بعد کمتر بود. یک جور دیگر هم انحرافی است که امروز ما می‌بینیم و مشاهده میکنیم؛ و این بحث انحرافی است و حالا نمیخواهم وارد این بحث شوم، چون ارتباطی به بحث مربوط ما ندارد.

در زمان ائمه (علیهم‌السلام)، شاعر زیاد است. اصلاً زبان عرب به شعر، از عجم بازتر است. آن روزی که شعر فارسی - این را میگویم برای اینکه تبلیغات بسیار مسمومی را که امروز در این زمینه‌ها وجود دارد تا فرهنگ عربی و اسلامی را از نظر ما ساقط کنند، خنثی کرده باشم - در حد «آهوی کوهی در دشت چگونه...» بود، که نه شعر بود و نه نثر و اصلاً معنی نداشت، عالی‌ترین قصاید عربی که هنوز بر پیشانی تاریخ ادبیات عرب میدرخشد، یعنی «معلقات سبع»، در همان روزگار گفته میشد و بر پیشانی کعبه آویخته میشد. عرب از لحاظ تاریخ شعر، از ما خیلی جلو است. زبان عرب و فرهنگ عرب - منظورم فقط فرهنگ زبان و شعر و این قسمت از فرهنگ عرب است - پیشینه‌ی درخشانی دارد. بنابراین شاعر زیاد بود، همه جور شعر میگفتند، غالب مردم شعر میگفتند؛ زنها، دخترها، مردها.

۱. آهوی کوهی در دشت چگونه بُوَد! / او ندارد یار، بی‌یار چگونه رُوَد. این بیت را یکی از اولین اشعار فارسی در اوزان عربی میدانند و شاعر آن ابو حفص سغدی است. که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است.

خب، از این وسیله‌ی شعر، دو نفر ممکن است استفاده کنند؛ یکی عبدالملک، یکی امام سجّاد (علیه السلام)؛ هشام، یا امام جعفر صادق (علیه السلام)؛ هارون، یا موسی بن جعفر (علیه السلام). قدرتها بنا کردند پول ریختن برای استفاده‌ی از شعر. در میان این غوغا و هیاهویی که شاعران زمان به نفع قدرتهای زمان به وجود آوردند و پول میگیرند و جنایت میکنند و گناه میکنند و حق را میکوبند و باطل را تأیید میکنند، ائمه (علیهم السلام) بیکار و آرام ننشستند؛ یک عده شعرای زبان دار را که شعرشان تازیانوی روح بود، اطراف خود جمع کردند و از شیعه هرکسی که دارای این صفت بود، برای تشویق جایزه‌های کلان دادند.

استفاده‌ی ائمه (ع) از شعر  
و شعرا در جهت اهداف  
مقدّسشان

بنده به واسطه‌ی جهت دیگری، در زندگی ائمه (علیهم السلام) به مسئله‌ای متوجه شدم، که البته منظورم مسئله‌ی شعر و شاعری نبود و مجبور شدم که تحقیق و مطالعه کنم و مقایسه‌ای بکنم بین مبلغ عطایا و هدیه‌هایی که امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) میدادند و آنچه امام هادی و امام عسکری و امام جواد (علیهم السلام) میدادند. دیدم امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) - این ائمه‌ی اوّل - از لحاظ وضع مالی در مضیقه بودند؛ به همین خاطر عطایا و جوایزشان خیلی کم است. چند تا روایت در بحار الانوار هست از قول امام صادق (علیه السلام) که میفرماید عطایای پدر من هفتاد درهم، پنجاه درهم و از این قبیل بود. شاید پنج شش روایت هست که مقدار عطایای امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) را خیلی کم بیان میکند.<sup>۱</sup> اما در همین روزگار، کمیت بن زید اسدی، شاعر مجاهد و زبان‌آور شیعه قصیده‌ای



میگوید و می‌آید پیش امام باقر یا امام صادق (علیهما السلام)، امام صد هزار درهم برایش فراهم میکند؛ «فامر له مائة ألف». اصلاً وضع این جوهری بوده؛ روی شاعریک چنین حساب ویژه‌ای باز کرده بودند؛ و این به خاطر این است که دعوت شعری بسیار بااهمیت است، بسیار مؤثر و نافذ است؛ برای این است که شعر با تار روح سروکار دارد و در مردم تأثیر عمیق میبخشد.

### برخورد ائمه (علیهم السلام) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهد

یک عده از شاعران در اطراف خلفا بودند، یک عده هم در اطراف ائمه (علیهم السلام) بودند، یک عده هم وضع نفاق آمیزی را بازی میکردند. «کثیر» شاعر آمد پیش امام باقر (صلوات الله علیه)، حضرت با خطابی عتاب آلود به او گفتند: «امتدحت عبدالمملک؟»<sup>۱</sup> «تو با اینکه با ما ادعای دوستی میکنی و خود را با ما میدانی، عبدالمملک را مدح میکنی؟» کثیر دستپاچه شد. آدم که به گناهش اقرار و اعتراف نمیکند؛ بنا کرد عذرخواهی کردن. گفت: «یا بن رسول الله! من عبدالمملک را مدح حسابی نکردم - خواست سر امام را کلاه بگذارم! - من به او نگفتم: یا امام الهدی؛ ای امام و پیشوای هدایت؛ یعنی منصبی را که او مدعی است و شما مدعی هستید و مال شما است و او غاصب است، به او نسبت ندادم؛ بلکه به او گفتم: یا أسد؛ ای شیر. والأسد کلب؛ اسد یک نوع سگی است - میخواهد توجیه کند - به او گفتم: یا أفعی؛ ای افعی میدان جنگ. و هی دویته؛ آن هم یک حشره‌ای است. به او گفتم:

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۹۷

۲. همان، ص ۲۰۷

یا شمس، یا قمر؛ ای خورشید، ای ماه. و اینها جماداتند. چنین مطلبی که من گفتم، اشکالی ندارد.» ببینید یک اشتباه خیلی رقیق و لطیفی صورت گرفته. او یا اشتباه میکند، یا خودش را به اشتباه کردن میزند، درحالی که همین هم اشکال دارد. مگر امام نمیدانست تو چه گفتی مردک؟ مگر امام نمیدانست که تو گفتی «یا اسد»؟ همان را امام شنفته و به همان اعتراض دارد. اصلاً نباید بگویی، نباید تعریف کنی، نباید در خدمت او باشی و در راه او کمک کارش؛ گیرم که «امام الهدی» هم نگفتی؛ «یا اسد» هم نباید بگویی. «فتبسّم (علیه السلام)»؛ امام لبخندی زدند؛ یعنی خب، میفهمم چه میگویی؛ مطلب معلوم است. بعد رو کردند به کمیت، گفتند: «حالا تو بخوان! تو بخوان ای شاعر ما! تو بخوان ای شاعر حقیقت!». «فأُثد الکمیت: من لقلب یتّم مستهام»، بنا کرد آن اشعار عالی و بلند «هاشمیات» خود را خواندن، که سر تا پایش انقلاب بود.

و این کمیت همان کسی است که به خاطر همین شعرها دستگاه حکومت در صدد گرفتنش برآمد. کمیت بیست سال متواری بود و میگفت بیست سال است که من «دار»م را بردوش خودم میکشم. یک مدّتی به او امان دادند، بعد هم یک بهانه‌ی کوچک و ناچیزی درست کردند و او را کشتند. وارد دربار حاکم کوفه شد، یک بهانه‌ی کوچکی از او گرفتند - که معلوم بود بهانه است، نمیخواهند کمیت باشد - به غلامان ترک گفتند: «بریزید تگّه تگّه اش کنید.» ریختند بر سرش، با شمشیرها قطعه قطعه اش کردند. پسرش نقل میکند، میگوید: «تا پدرم به زمین افتاد، رفتم بالای سرش، دیدم در آن لحظات آخر با یک صدای ضعیفی

میگوید: «اللهم آل محمد، اللهم آل محمد، اللهم آل محمد»؛<sup>۱</sup> خدایا! به خاطر آل محمد است، خدایا! به خاطر دفاع از حق است؛ میدانم چرا مرا کشتند.» اینها هم یک دسته از شعرا بودند. این یک جبهه‌گیری بسیار پرشکوه بود که شعرای زمان این جور عمل میکردند و شیعه شاعرانش این جوری بودند.

### نقش گریه در پیشرفت اسلام

دِعْبَل خُزَاعِی هم یکی از این شعرا است. امروز که روز عاشورا است، بیشتر باید به یاد خاطره‌ی پرشکوه کربلا بود و بیشتر باید به یاد این خاطره نشست و گفتگو کرد و به نسبت انسانی‌تر بودن آن، بیشتر باید گریست. هرکه انسان است، بر این خاطره می‌گرید؛ چون خاطره، خاطره‌ی بزرگداشت انسانیت است؛ خاطره، خاطره‌ی فضیلت است؛ و هرکه فضیلت‌دوست‌تر است، بیشتر در این واقعه و حادثه‌ی عظیم تاریخی متأثر میشود. نمی‌خواهم بگویم که آن قدر گریه کنیم که غش کنیم اما نفهمیم چرا گریه می‌کنیم؛ نه، این که بی‌ارزش است. گریه‌ای که با توجه باشد، گریه‌ای که با فهم واقعه باشد، گریه‌ای که با فقه<sup>۲</sup> حقیقت همراه باشد، نشان انسانیت و نشان فضیلت است؛ و گریه عاملی بود که در روزگار ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) از آن به سود اسلام و به سود حقیقت استفاده میشد. کاری ندارم به این که امروز این مسئله تحریف شده باشد. اصل فلسفه‌ی گریه در اسلام و در شیعه یعنی برای حادثه‌ی کربلا این است؛ گریه برانگیزاننده

۱. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۷، ص ۳۰؛ الغدير، امینی، عبدالحسین، ج ۲، ص ۲۱۱.

۲. فهم عمیق

است؛ گریه تحریک‌کننده است؛ حقایق را نشان دهنده است، احساسات را لطیف‌کننده و رقیق‌کننده است و خلاصه، انسان انقلابی را حساس‌تر کننده است. حالا یک آدم پرخورده‌ی نفهمی هم اشک بریزد، یک خرده عقده‌های دلش خالی شود؛ آن اشک که اصلاً برای امام حسین (علیه السلام) نیست؛ برای خاطر قرضهای عقب افتاده و اجاره‌ی خانه و گرسنگی و اینها است؛ آن را کار ندارم. من گریه‌ی اهل معرفت را میگویم و خودم طرف دار این گریه‌ام. خدا رحمت کند گریه‌کنندگان اهل معرفت را.

**ذکر مصیبت ابا عبدالله (علیه السلام) توسط دعبل در حضور امام**

رضا (علیه السلام)

دعبل خُزاعی آمد خدمت امام هشتم (علیه السلام)، در روزگاری که امام هنوز در مدینه است و سیاست عبّاسی این بزرگوار را به سوی خراسان نکشانده؛ که آن هم فصل دیگری دارد. دعبل شاعر و مبلّغ بزرگی است، محبوب امام هشتم (علیه السلام) و جزو ارکان تشیّع در زمان خود است. امام (علیه السلام) فرمودند: «دعبل! آیا شعری نداری بخوانی؟» خود امام شعرشناس است. وقتی که کُمیت شعر خود را برای امام (علیه السلام) خواند، امام (علیه السلام) شعر او را تصحیح کرد و آن چنان تصحیح کرد که این شاعر بزرگ گفت: «أنت یا سیدی أشعر منی»؛<sup>۱</sup> تواز من شاعرتی، تواز من شعر فهم تری و شعرشناس تری؛ بنابراین امام (علیه السلام) خودش شعرشناس است. بعد هم در درجه‌ی اوّل، مسئله مربوط است به او؛ به فکر او، به راه او، به قافله و کاروان او. لذا حضرت سؤال میکنند که ای دعبل! شعری نداری بخوانی، گوش کنیم، لذّت

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۰۷

بریم؟ دعبل گفت: «چرا، یاین رسول الله! شعر دارم، بخوانم؟» فرمود: «بخوان.» دعبل بنا کرد این قصیده‌ی مفصل و معروف خود را خواندن. قصیده این جور شروع میشود:

أفاطمُ لو خلت الحسین مجدلاً

وقد مات عطشاناً بشط فرات<sup>۱</sup>

شعر مربوط به واقعه‌ی کربلا و عاشورا است و خطاب در این قصیده به فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) است. شاعر با فاطمه (علیها السلام) حرف میزند، با دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حرف میزند. چرا؟ معمولاً وقتی که بخواهند این را تفسیر و تحلیل کنند، میگویند چون فاطمه‌ی زهرا مادر حسین (علیها السلام) است و مادر، اولی‌ترین کسانی است که بر فرزندش بگرید و دلش برای فرزند بسوزد؛ این است که خطاب به فاطمه‌ی زهرا است. اما من گمان میکنم این نیست. در اینجا مسئله‌ی دل سوختن و گریه کردن نیست؛ گمان میکنم علت دیگری داشته باشد. مگر نه این است که دعبل جزو انقلابیون شیعه است و امام هشتم رهبر این انقلاب است؟ و مگر نه این است که این شعر در تجدید خاطره‌ی بزرگ‌ترین انقلابی تاریخ شیعه - یعنی حسین بن علی - و یکی از رهبران گذشته‌ی نهضت شیعه و از وقایع گذشته است؟ مگر این جوهری نیست؟ خب، اگر این درست است، یک انقلابی دارد مرثیه‌ی یک انقلابی دیگر را میگوید و میخواهد تحریک احساسات کند؛ پس باید خطاب به زهرا باشد، چون انقلاب شیعه از زهرا (علیها السلام) شروع شد. اول انقلابی شیعه، فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام)، دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است و این را در یکی از روزهای گذشته برای شما گفتیم؛ لذا به فاطمه‌ی

۱. بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۴۵، ص ۲۵۷

زهره (علیها السلام) خطاب میکند و میگوید: «أ فاطم لو خلت الحسین مجدلاً»؛ یعنی ای فاطمه‌ی زهرا! ای دختر پیغمبر! آیا گمان میکردی که فرزندت حسین، برهنه و عریان در زیر آفتاب گرم کربلا بر روی خاکهای آن دشت بیفتد؟ آیا چنین تصویری میکردی ای فاطمه‌ی زهرا؟ وقتی راحت را شروع کردی، وقتی مصیبت‌های بزرگ را دیدی، آیا چنین گمانی داشتی؟ «وقد مات عطشاناً بظط فرات»؛ آیا گمان میکردی که فرزندت حسین را در کنار آب فرات با لب تشنه شهید کنند؟ و جسد او را بر روی این خاکهای گرم بیندازند؟ آیا چنین گمانی میکردی ای فاطمه‌ی زهرا؟

أ فاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی

نجوم سماوات بأرض فلاة

ای دختر نیک پیغمبر! برخیز و اشک بریز، ستاره‌های آسمان در میان صحرا پراکنده‌اند. ستاره‌های آسمان دختران فاطمه‌اند، فرزندان کوچک فاطمه‌اند. دعبل به کجا اشاره میکند؟ کدام واقعه‌ی جانگداز را دارد بیان میکند؟ در مثل امروزی، نزدیکی‌های غروب آفتاب، وقتی که آخرین تیر ترکش حقیقت، یعنی خود حسین به میدان میرود و به قلب دشمن می‌خورد و به خاک و خون می‌افتد، ناگهان همه‌ی زن‌ها ملتفت میشوند که حسین از دنیا رفته است. درصددند که علاج کنند، اما دژخیمان دشمن می‌آیند خیمه‌های حرم اباعبدالله را آتش می‌زنند و دختران حسین سربه بیابانها می‌گذارند.

أ فاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی

نجوم سماوات بأرض فلاة

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.